



کند و کاو در مسائل تربیتی ایران



صمد بهرنگی



آن که حقیقت را نمی‌داند بی‌شعور است ؛
اما آن که حقیقت را می‌داند و آنرا دروغ
می‌نامد ، تبه‌کار است .

« بر توت برشت »

کند و کاو در مسائل تربیتی ایران

صمد بهرنگی

سازمان انتشارات بامداد

چاپ اول : هفته نامه بامشاد و
چاپ دوم : انتشارات ساوالان (تبریز)
چاپ سوم : انتشارات روز
چاپ چهارم : انتشارات روز
چاپ پنجم : سازمان انتشارات بامداد

مدخل

چندی است که ترجمه و چاپ کتابهای روانشناسی و تربیتی - به ویژه کتابهای امریکایی - در ایران رونق یافته است. به ظاهر امر خیری است و جای حرفی ندارد. در این بحث روشن می‌کنم که نیروها و پولها چه بیهوده بر سر این کتابها صرف شده و فایده‌ای برای فرهنگ ایران نداشته است.

صدی نود کتابهای ترجمه شده کتابهای مریبان امریکایی است و اینها خود کتابشان را برای مردم محیط خود نوشته‌اند و تجربه‌های تربیتیشان را هم روی همان دانش‌آموزان و بچه‌های محیط خود کرده‌اند. در مدرسه‌های مجهز. باشاگردانی که دستکم روزانه يك و عده غذای کامل می‌خورند و پدر و مادرشان دستکم به یکی از روزنامه‌ها و مجله‌های فراوان سرزمینشان مشترك هستند. و هرگز این امر - مثلا برای مدرسه

دهمن وامثال آن - بزرگترین مشکل مدرسه نیست که سقف کلاسها
چکه بکند و اداره حاضر نباشد خرج کاهگل را به گردن گیرد . چرا که
ساختمان مدرسه ملك اداره نباشد و اهالی خود ساخته باشند و واگذار
کرده باشند و چهار سال باشد که ریش سفیدها و کدخدا به اداره رفت و
آمد بکنند تا آنجا را به اداره تحویل بدهند و اداره خود را مسؤول
قانونی حفظ ساختمان مدرسه بداند و «مطابق مقررات مربوطه» آنجا را
تعمیر کند.

لای هر يك از این کتابها را باز کنید این جمله را - که برای من از
زیادی تسکرات مسخره و تنفر آوری پیدا کرده - خواهید خواند
که بر اثر مشاهداتی که روی فلانقدر دانش آموز به عمل آمده معلوم شده
که فلان و بهمان . یا که : فلان عالم عالیمقام بهمانجائی با تجربیات
عمیق خود ثابت کرده است که باستار و بیستار . اغلب معلوم نیست این
مشاهدات و تجربیات در کجا بوده و به چه نحو . بعض وقتها هم می نویسند که
مثلا در فلان مدرسه نمونه بهمان شهر ایالات متحده .

مثالش را از کتاب « کودکان دیر آموز » می آورم . کتاب مال
يك عالم عالیمقام امریکایی است به نام « فدرستون » و ترجمه « مشفق
همدانی » از انتشارات « صفیعلی شاه » و مطابق معمول روز با همکاری مؤسسه
فرانکلین . به جاست یاد آوری کنم که بیشتر کتابهای تربیتی فارسی راهمین
مؤسسه بهار مغان آورده است .

باری ، در کتاب « کودکان دیر آموز » چنین نوشته شده :

... باید این نکته را تذکر داد که در آزمایش
نامبرده دانش‌آموزان اعم از تندآموز و دیرآموز
از يك محیط تربیتی سالم بهره‌مند گردیده بودند
وسیستم تربیتی آنان مبنی بر پرورش شخصیت‌های
نیک بوده و هر دو گروه تقریباً خوب بارآمده بودند .
(ص ۱۰)

غیر از چند مدرسه در پایتخت و دوسه تایی هم در شهرستانهای
بزرگ ، کدام محیط تربیتی سالم را داریم که می‌خواهیم نتیجه به دست
آمده از محیط‌های تربیتی سالم دیگران را در آنجاها هم به دست آوریم
و محتاج چنین ترجمه‌هایی می‌شویم ؟

هنوز خیلی از مدرسه‌های ایران دوسره کار می‌کنند و ما نمی‌توانیم
محل کافی برای بچه‌های مدرسه روتبیه کنیم . در شهرستان تبریز کم
کلاسی می‌توان یافت که کمتر از چهل شاگرد داشته باشد . چه بسیار
هم داریم کلاسهای پنجاه و شصت نفری . در تمام روستاها يك معلم برای
چند کلاس درس می‌دهد ؛ و بخشنامه هم داریم که اگر مدرسه کمتر از
پنجاه شاگرد داشته باشد ، نمی‌توان بیشتر از دو آموزگار به آنجا روانه
کرد ، اگر چه تا کلاس ششم در آنجا درس خوانده شود . (آئیننامهٔ

دبستانها - تیرماه ۴۳ - مادهٔ ۲۶ - بند ب - تبصرهٔ ۳)

با این وصف آیا میتوان کتابهای مریبان امریکایی را به عنوان
سرمشق مدرسه‌ها و معلمان و مریبان ایرانی ترجمه کرد و پافراتر هم

گذاشت و آنها را جزو برنامه درسی کلاسهای تربیت معلم کرد ؟ آیا عاقلانه است کتابی را که نتیجه تجربیات یک مربی خارجی است، ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم «پوروس» بکنیم که شیشه پنجره کلاسش - پارسال زمستان که من دیدم - از نایلون شیر خشک اهدایی بنگام «کاره» است معلم روستای «ساری قیه» - در نزدیکی مراغه - از پیشنهادهای این کتاب چه طرفی خواهد بر بست که در تمام روستا دوسه پنجره بیشتر نتوانی بیابی ؟

نخستین بار در دانشسرای مقدماتی تبریز با این کتابها آشنا شدم . آنجا عقاید «حان دیوتی» امریکایی را به منزله وحی منزل جلوه گر می کردند و بی خون و حرا پذیرفته می شد . «آموزشگاه فراد» یی که وی در کتابش طراحی کرده بود ، برای من و همکلاسهایم سرمشق داده می شد . ایجاد کلاس آزاد و محیط شاد و آرازش بخش برای ما توصیه می کردند . درست اسان که بدعلی گفت مادرش روزی . (در حاشیه عرض کنم که در عین حال در همان دانشسرای مقدماتی زلف گذاشتن و سبیل گذاشتن و کراوات زدن گناه کبیره بود و آقای ناظم حق داشتند ما را که فردا با یتی معلم می شدیم زیر سیلی ولگد بیندازند و اگر پاداد چوب و تر که هم بز نند . یادم هست . هشت نه سال پیش بود .)

در آنجا هیچ حرفی در میان نبود از این که ما را به روستایی خواهند

فرستاد که در يك اتاق برای سه کلاس و چهار کلاس و پنجاه شصت شاگرد درس بگویم . من خودم را بگویم : از دانشسرا که در آمدم و به روستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده . همهش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز شد .

آنهايي که کتابهای دانشسرای مرا نوشته بودند و آنهايي که چنان کتابهایی را تدریس می کردند ، خبری از محیط کار من نداشتند . گویی می خواسته اند مرا برای معلمی در بهترین و مجهزترین مدرسه های دنیا و یادستکم تهران تربیت کنند .

برای من از « فلانل بورد » ، تخته سیاه لولادار تا شو و متغیر ، مقدار اکسیژن لازم برای هر شاگرد در ساعت و اندازه گیری قد و وزن بچه ها با وزن سنج و قدسنج داد سخن داده بودند ؛ و هرگز ننگفته بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت در ده پیدا نشد و خودت مریض و بیدوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی . مرا گول زده بودند . این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شد که گویی در خوابی شیرین ناگهان دچار کابوس شده ام .

در صدی نود و نه مدرسه های ایران مسأله هایی از آن گونه که در ترجمه کتابهای امریکایی می خوانیم ، مطرح نیست . در کتاب نامبرده چنین آمده :

برای کسانی که از لحاظ دیدن یا شنیدن نواقصی

دارند باید در مورد لزوم در تهیه عینک و سمک مناسب اقدام کرد و هرگاه از لحاظ سلامتی مزاج و قوای جسمانی نقصی داشته باشند باید بیدرنگ به رفع این نقیصه مبادرت ورزید . يك آموزگار دقیق و دلسوز باید به این نکته توجه کند آیا وزن کودک نسبت به سنش خارج از معمول نیست؟ آیا چاقی یا لاغری او زنده است؟

(ص ۲۷)

آموزگاران آنی که در محیط‌هایی مثل محیط کار من درس می‌دهند - و اغلب محیط‌ها نیز چنینند یا بدتر از این - می‌دانند که این حرف آقای «فدرستون» امریکایی چه اندازه مسخره و خنده‌دار است در برابر مشکلات آنها . کسی هم نیست که به این مشکلات پردازد . شاید برای خوانندگان بی‌اهمیت و اغراق جلوه‌کند ، ولی حقیقت است که زمستان گذشته برای من و شاگردانم این بزرگترین مسأله بود که گچ نوشتن ش و حائت داشت و تخته سیاه را می‌خراشید ، بعلاوه تخته سیاه رنگ و رو رفته بود و خوب بود تخته سفیدش بنامیم . اداره هم نمی‌توانست آن را رنگ سیاه بزند . چراکه اعتبار خاص این نوع کارها اوایل سال ته کشیده بود . وضع کلاس طوری بود که لوله بخاری درست وسط تخته سیاه قرار می‌گرفت و چاره‌ای هم نبود .

مسأله این است که بچه روستایی سینما ، تأثر ، روزنامه ، مجله ،

مأمور راهنمایی ، کارت تبریک ، صندوق پست ، اتوبوس و تاکسی ، غذا با قاشق و چنگال و کارد خوردن ، سوسیس ، بیس بال ، پیک نیک و حتی بازی فوتبال و . . . ندیده و نشنیده و در کتابهای درسی به اسمشان برمی خورد و چیزی نمی فهمد و با دهان باز به روی معلم نگاه می کند . حالا اگر معلم صاحب کمی هوش و فراست باشد در می یابد که شاگرد چه مرگش است و بهر نحو شده شیر فهمش می کند . اگر هم از آن گروه عظیم معلمهای « از سواد پیاده » و « ای بابا و لش کن » باشد که قضیه روشن است .

در کتاب نامبرده از چاقی و لاغری غیرعادی یا زیاد وزنی « زننده » صحبت می شود . و من همیشه نگران اینم که آیا شاگردم که در سوز سرما از فلان ده که مدرسه ندارد پاکشان آمده به مدرسه من ، صبحانه یک تکه نان و پنیر خورده یا نه . خیلی هم دیده ام که شاگردم وسط درس به زمین خورده و بعد معلوم شد که شب پیش شام نخورده و صبحانه هم نخورده ، قوت غالب خاندش هم آش و شله بلغور است . کتاب فلان آقا چه دردی از من و شاگردم را دوامی کند؟ چیزی بد نظرتان نمی رسد؟ به « ایشان » چه . « ایشان » فقط وظیفه دارند کتاب بیرون بدهند . هر چه می خواهد باشد .

بد نظر حقیر این کار گذشته از این که افتخار نیست ، يك نوع
 بهبوده کاری هم هست وقتی برای محیطی چنین و چنانی ترجمه میشود .
 صادقانه عقیده دارم : اگر آقای مترجم محترم بد جای ترجمه این همه
 کتابهای امریکایی می رفتند و چند ماهی در یکی از شهرستانها - حال دهکده
 را نگفتم که محقق استراحتی هم لازم دارد آخر برادر - می ماندند و با
 معلمان و شاگردان آنجا می نشستند و بر می خاستند و نتیجه نشست و
 برخاستن را می نوشتند و وجیزهای پنجاه شصت صفحهای چاپ می زدند ،
 مفیدتر و بهتر باشد ، یادستکم کتابی ترجمه می کردند از ولایتی مثل
 ترکید ، پاکستان و افغانستان - که همانند ما هستند و می شود گفت که
 دردهای مشترکی داریم و می توانیم زبان یکدیگر را زودتر بفهمیم و
 همسایه و آشنای دیرینیم .

درد اینجاست که ما مسأله‌ها و مشکل‌های تربیتی و فرهنگی خود
 را فراموش می کنیم ، یا از آنها بی خبریم ، و یا ندیده شان می گیریم و
 می رویم بی مشکلاتی که تنها برای محیط‌های تربیتی بی نقص و مرفقی
 «مسکلات» است و لازم و ضروری نیست که برای ما طرح شود . ما کارهای
 ضروری تر و مشکلات چشمگیرتر داریم و بد آنها نمی توانیم برسیم . بداین
 نوع مشکلات می پردازیم .

درد دیگر اینجاست که مریدان و روانشناسان خودمان هم مکتب
 ندیده ملاشده اند و در نتیجه تألیف‌هایشان می شود نسخه مسخ شده کتابهای
 مریدان و روانشناسان بیگانه ، بویژه امریکا . بی شناختن ایران و ایرانی
 و بیداش و محیطش برایش کتاب می نویسند . چند کتاب بیگانه را دوربر

خود جمع می‌کنند و از هر کدام چند صفحه‌ای و بارسنگی و سریشمی از
درسهای دانشگاهی و می‌کنند کتابی بمثل روانشناسی دختر یا پسر یا بایک
زهرمار دیگر . حد در تهران و جسد در شهرستانها . مسائل تربیتی و
روانشناسی چیزی نیست که در تمام محیطها یکسان باشد و نتیجه‌های
بدست آمده در بایک محیط و از کودکان مشخص صادق در محیط دیگر باشد.
اگر کسی می‌خواهد کتابی در روانشناسی کودک برای معلمان و مربیان
ایرانی بنویسد، باید کتابش بر اساس مطالعهٔ کودک ایرانی - اریایخت نشین
گرفته تا روستا زادها باشد و استفاده از کتابهای خارجی در درجهٔ دوم
اهمیت قرار بگیرد . و گرنه کتابش مثنی « پندیات » خواهد بود . چنان
که کتابهای موجود است .

ترجمهٔ اینگونه تالیفها زیاد هم نباشد، در درجهٔ سوم اعانت است .
آنهم برای این که از مسائل تربیتی محیطهای دیگر هم سخن شویم . نه
برای اینکه آنها را سرمشق و کتاب درسی بکنیم و با از آنها فراتر
نگذاریم . تالیفهای تمام مؤلفان تربیتی خودی نشان می‌دهد که آقایان و
خانمها همه چیزشان را مدیون مربیان می‌گاند اند . و حد اصراری هم
دارند که آنها را نظر خودهم بدانند و بدخورد معلمان بخارند بدهند و کلی
هم از آنها طلبکار باشند و منت سرشان بگذارند . هیچکدام را این
بارایی و دانشکار نیست که سر در روستاها و محیطهای مخالف تربیتی دور
ورس بکند و یک کتاب تربیتی خاص ایران در بیک موضوع مخصوص تألیف
کند . دل خوش کرده‌اند بداین که کتابهای خارجی می‌خوانند و برای
اصطلاحهای تربیتی و روانشناسی معادل فارسی پیدا . کنند و در تألیف
و ترجمه‌هایشان می‌گجانند و -- ناچار - تاج‌گای پر سر در رک تمام ایرانی

می‌زنند. در کتابهایشان از معلم هزار انتظار دارند و همه هم همراه بایک «باید» که کوچکترین آن هزار باید و تکلیف همیشه اینست که باید مواظب بود که روشنایی به اندازه کافی به اتاق وارد شود و فضای کلاس هوای کافی برای تنفس شاگردان داشته باشد، و مراعات سلامت جسمی و روحی و زیاد- وزنی و کم وزنی غیر عادی و زنندهٔ کودک را هم کرد.

در جایی که یک نقشهٔ جغرافیایی و کرهٔ جغرافیایی حکم کیمیا دارد، با کدام وسیله معلم باید «زیاد وزنی و کم وزنی غیر عادی و زننده» بپناه شست نفر شاگرد را اندازه بگیرد؟

این نسخه برداران کتابهای خارجی همیشه غافلند که این پندهای

صد تا یک قاز به معلمی داده میشود که خطش ندمیده رفته به یک کوره ددو برای نخستین بار از پدر و مادرش دور افتاده و باید که رختش را خودش بشوید، غذایش را خودش بپزد و شش ماه به شش ماه قاچاقی بیاید شهر که حمام برود. تازه جوانک را فقر پدر به آموزگاری کشانده و خود هیچگونه علاقه به مسائل تربیتی و آموزشی ندارد، و باید هم که خرج خانواده را عهده دار شود و تا چند ماه پس از استخدام هم که پول مولی در کار نیست.

با «ازدور دستی بر آتش داشتن» حال سوختگان رانمی شود فهمید. تمثیل حال و کار مؤلفان خودی است.

مشکل تربیتی و روانشناسی ایران این نیست که:

دیرآموزکیست و چه خصوصیاتى دارد؟

(کتاب نامبرده. ص ۱)

و نیز:

مطالعاتی که در باره نیروی تطبیق دیر آموزان با اجتماع به عمل آمده است و آزمایش‌هایی که نظیر آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» صورت گرفته است نشان می‌دهد نیروی شخصیت زرنکتران اندکی بهتر از نیروی شخصیت دیرآموزان و تنبلان است لکن این تفاوت به هیچ روی حالب توجه نیست.

(کتاب نامبرده . ص ۹)

یا:

برای اینکه مطلبی را حفظ کنیم یا بهتر بفهمیم باید آن را چند بار دوره کنیم. زیرا هر بار که آن را مطالعه می‌کنیم نکات تازه‌ای برای ما روشن و پیدامی‌شوند که در نخستین مطالعه به آنها متوجه نشده بودیم.

(روانشناسی یادگیری - چاپ دوم - ص ۲۴)

علی اکبر شماری نژاد

می‌بینید چه حرف بگویی گفتند! این تکه آخری را می‌گوییم. با این فارسی شکسته بسته و سخن «بکر» چه دسته‌گلی بر سر معلمها خواهند زد؟ و آن تکه دومی. آن کدام معلم ایرانی است که نظریه آزمایش با «طرح‌های شخصیتی مالر» سودی برایش داشته باشد؟ اینها هیچکدام

نمی‌تواند مشکل تربیتی ایران باشد. مشکل تربیتی ایران مسأله‌ای نظیر مسأله زیراست که من طرح می‌کنم و تا کنون کسی به این فکر نیفتاده‌است:

ما که معلمان جوان و بی‌تجربه را روانه روستاها می‌کنیم، هیچ فکر کرده ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟ آیا ممکن است قمار باز حرفه‌ای از آب دربیایند؟ چه وسیله‌ای داریم که حلو این را بگیریم؟ آیا ممکن است که ایشان در يك کورده برای اقناع میل جنسیشان به خودشان یا بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر بیکدیگر روی آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده‌اید که ممکن است سرنوشت يك آموزگار جوان با دانش آموزی که آب و رنگی دارد دستخوش پست‌ترین کارها و غرض‌ورزی‌ها و کینه‌کشی‌ها شود؟ چه وسیله‌ای داریم که حلو اینها را بگیریم؟ چه اسلحه‌ای جز پند و موعظه‌ای چند در کف جوان‌ها گذاشته‌ایم و آن‌ها را از مدرسه و پشت میز در آورده‌ایم و پرت کرده‌ایم با اجتماع و روستاهای بی‌راه و وسیله؟ با کدام وسیله‌ها می‌توانیم اینها را هدایت کنیم و حلو بعض کارهاشان را بگیریم تا عووض فحش و بحث مثلاً دین و دل در گرو آن کار زیر دلق نگذارند و نیروی بدنی و روحیشان را بر سر آن کارا بی‌پرده نگویم. خیلی معلم‌ها را می‌شناسیم که روی رابطه‌ای که ما ساگردان خود داشته‌اند از خدمت فرهنگی اخراج شده‌اند و یا ملرم شده‌اند که فقط بکارهای دفتری پردازند تا زگیها هم این کار معمول رییس فرهنگها شده‌است که برای کوبیدن معلم‌های جوان مخالف خود آنها را متهم به بچه‌داری می‌کنند. به کسی که بر نخورد يك و راست گفتیم؟

این درد بزرگ، یکی از هزاران درد تربیتی ایران، می‌تواند موضوع یک تألیف بسیار مفید شود که متأسفانه در هیچ‌یک از مر بیان و روان‌شناسان خودی و آنهایی که سنگ صاحب‌نظری در مسائل تربیتی را به سینه می‌زنند، جریده و ابتکارش را نمی‌بینم. آن‌ها فقط همین را بلدند که در لاک خود فرو روند و بی‌آن که مسأله را از نزدیک لمس کنند، کباده صدور کتابهای کت و کلفت با چاپهای دوم و سوم و چهارم را بکشند و کلی هم منتگزار و طلبکار باشند.

از تمام مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی می‌پرسم: کتابای‌تان را برای چه کسانی چاپ می‌کنید؟ ناچار خواهید گفت: بیشتر از همه برای معلمان. می‌گوییم: ناچار برای گروه معلمان کتابخوان. اما می‌دانید که صدی نود معلمان ایران از کتاب و مطالعه بی‌خبرند؟ می‌گویند، سری به مدرسه‌های شهرستانهای مختلف بزنید و به چشم ببینید. تازه این ده نفری که مطالعه می‌کنند، هفت هشت نفرشان تنها کتابهای گانگستری و نوع رمانهای عشقی مبتذل و سطحی را مطالعه می‌کنند و خاطره‌های فالان بانوی عقیقه و بهمان آقای «منحرف جنسی» را که شرح انحرافات جنسی خود را به خورد خلق الله احمق و آسان طلب و بره‌صفت و کرخت می‌دهد. آن سه نفر بقید آن سه نفر خوب - هم چنان به شما مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی بدبین هستند که هرگز لای کتابتان را هم باز نمی‌کنند که ببینند در آن چیست. خق هم دارند.

ممکن است بگویید: اگر معلمها کتابهای تربیتی ما را نمی‌خرند و نمی‌خوانند، چرا آنها چاپهای متعدد می‌خورند؟ جواب می‌دهم: هیچ خجالت نمی‌کشید این حرفها را می‌گویید؟ وقتی زمینه را طوری فراهم

کردید که خرید کتابتان برای شاگردان فراوان زیردستان اجباری شد ، معلوم است که چاپ دوم و... در انتظار کتابتان خواهد بود.

آیا این خود درد بزرگی نیست که چرا معلمها کتاب نمی خوانند و چگونه می توان آنها را کتابخوان کرد و بعد برایشان کتاب تربیتی نوشت ؟

واما وزارت فرهنگ - وبه روایت تازه آموزش و پرورش! - راهم فرو نگذاریم که گاه گذاری از این کتابها تهیه می کند وبه مدرسه های فرستد برای استفاده معلمان . والبته وصدالبته که آنها هم استفاده می کنند چنان که افتاد ودانستی.

موضوع های روانشناسی و تربیتی را بدقدری سطحی ومبتذل می گیرند که به گفته دوستی : آدم اقس می شینه توروشون نیگاکنه . چندی پیش دو مقاله ! خواندم به عنوانهای «روانشناسی زناشوئی» و «روانشناسی چاقی» هر دو بدیک قلم . اول عرض کنم که به اکراه می توانم قبول کنم که ترکیب «روانشناسی» را درباره غیر انسان واجتماعش به کار می برند . آخر روح و روان «چاقی وزناشوئی» کجا بود که مامی خواهیم آن را بشناسیم ؟ تافضالرا رای بر نه باشد . بعد هشدارتان می دهم که متوجه باشید ماملت چه روانشناسان مترقی و پیشرو داریم . ونشانه ودلیش این که تمام مسأله های تربیتی وروانشناسیمان را حل کرده ایم واز آنها فارغ شده ایم تا رسیده ایم و پرداخته ایم به این دو . ناگزیر فردا وپس فردا هم خواهیم خواند : روانشناسی اسپهال خونی ، روانشناسی دل وروده .

وقتی قوت غالب شاگردان من سنجیدیا اکمک (نان) باشد خواندن ودانستن «روانشناسی چاقی» چه احتیاجی از من برطرف می کند ؟

آنهايي که دستي ازدور برآتش دارند ، از ترويج اينگونه کتابها و ترجمه‌ها راضي و خرسندند . فکرمي کنند که اگر معلمان کمی به خود بچينند و اين کتابهاي مستطاب را سرمشق کنند ، في الواقع فرهنگ ايران پيشرفت مي کند. و اگر بياييم وسط گود متوجه مي شويم که موضوع همين کتابها در مدرسه‌هاي ايران و بويژه روستاها چقدر خنده‌دار و مسخره از آبدرمي آيد.

مثالي مي زنم: مدرسه دهی که من در سال گذشته در آن درس مي دادم دو اتاق بود وسط ييaban. با سيصد متر فاصله از ده. نزديک قبرستان. نه ديواري و بادومعلم که يکي من بودم و شاگردان تا کلاس چهارم از خودده و دههاي دوروبر . مستخدم و چيزي از اين قبيل هم در کار نبود . حياط و حوض و تلمبه‌اي هم. آب را بچه‌هاي رفتند ازده مي آوردند. شبهاي زمستان نيتوند گاه و جفتگاه سگهاي ولگرد و روزهاي تابستان محل بازی و... بچه‌ها . اين مختصر وضع مدرسه است. هيچ کتاب تربيتي سراغ ندارم که به طرز کار در چنين مدرسه‌اي که گفتم پيردازد. تنها مدرسه من اين حال و روز را ندارد. بيشتر مدرسه‌هاي ايران چنين است يا بدتر - و دستکم مدرسه‌هاي دوروبر تبريز - و به قياس مي توانم بگويم که وضع مثلاً چساه بهار و روستايش چطور است .

در چنين و اويلايي کتاب «کودکان ديرآموز» از Homeroom امريکايي صحبت مي کند که حقير خود فقط در کتاب قرائت انگليسي سال دوم به آن برخورده‌ام و به يقين مي توانم بگويم که هيچيك از مدرسه‌هاي ايران را امکان نيست که Homeroom ترتيب دهد . وصف آنرا از کتاب نامبرده بخوانيد:

دیرآمور در دبیرستان نیز مانند آموزشگاه باید با عده‌ای از دانش‌جویان همسال و همسن خود اتاقی درست شبیه به يك اتاق راحت و مجهز خانه در اختیار داشته باشد و آن اتاق را پایگاه فعالیت‌های خود و انجام وظایف خارج از برنامه که در دبیرستان دامنه وسیعی دارد قرار دهد. در محاورت او باید کم‌دی برای آویختن لباس و دادن وسائل مورد احتیاج وی موجود باشد. در اینجا نیز مانند آموزشگاه در هر موقع که میل داشته باشد می‌تواند برای انجام قسمتی از فعالیت‌های خودش به کتابخانه یا سالن سخنرانی و یا اطاق نهار خوری و یا دفتر برود. قسمت اعظم تماس وی با اعضای کتابخانه و دفتر باید در این اتاق صورت بگیرد.

(ص ۱۷۹)

فرض کنیم که من شدم يك معلم دلسوز به تمام معنا و خواستم که دیر - آموزان مدرسه را -- با وصفی که گذشت - تربیت کنم. در جستجوی راهنما برمی‌آیم و به این کتاب برمی‌خورم. شما بگویید که من پس از خواندن کتاب و راهنمای پایش سراپا خشم و نفرت نشوم، چه شوم؟ کتاب را ریز ریز نکنم، چه کنم؟ راستی می‌پرسم: این کتاب به چه دردمن می‌خورد؟ من Homeroom از کجا بیاورم؟

بد نیست چند سطری هم از کتاب دیگری نقل کنم. که خاص مدرسه - های روستایی تألیف، ترجمه و چاپ شده است:

ساعت نهار... در هوای سرد همه ساندویچ‌ها را سرخ می‌کنند. شاگردان برای کسب افتخار سرخ کردن ساندویچ‌ها با هم رقابت می‌ورزند. سیب‌زمینی‌ها را در

احاق می‌پزند. غذاهایی را که در شیشه است با گذاشتن در کتری بزرگ آب جوشی که روی اجاق است گرم می‌کنند. هفته‌ای سه روز بچه ها کاکائو درست می‌کنند و همه می‌خورند. شیر را شاگردان با کمک معلم تهیه می‌کنند. گاهی شاکردان غذای گرم مخصوصی می‌پزند و توزیع می‌کنند. وقتی که زبان ایتالیایی مطالعه می‌کردیم ما کارونی ایتالیایی خیلی طرفدار داشت که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده می‌شد.*

و این برای من و امثال من که در مدارس روستایی درس می‌دهیم سرمشق داده شده است برای ساعت نهار. مرحمتلری آرتیق!
 به دانش آموزان روستایی کاغذ و مداد و یک جفت کفش و جوراب برای برف و سرمای زمستان - تابستان می‌توانند پابره‌ند بگردند. عادتشان است. - لطف کنید، «افتخار سرخ کردن ساندویچها» و «طرفداری از ما کارونی ایتالیایی که با قاشق و چنگال و به طرز صحیح خورده شود» پیشکشان!



بدین ترتیب دیده می‌شود که در مسائل تربیتی ایران تاکنون کندو کاوی عاقلانه بالمس مسائل از نزدیک و انعکاس آنها نشده است. حقیر که سالهاست معلم دهکده است خواست کوششی بکند و حرف و نظرهایش را

* تعلیم و تربیت جدید در مدارس روستایی. اثر ک. و. و افورد. ترجمه جواد عامری. انتشارات دانشسرای مقدماتی پسران تبریز نا همکاری - طبق معمول - موسسه فرانکلین. دوست و نه صفحه بها صد ریال ۱ نقل از صفحه‌های ۱۰۱ و

گرد آورد نادرستکم «صورت مسأله» بدست داده شود. آنچه بعد از این می آید همین حرف و نظر هاست. ممکن است که جزئیات مسأله در سالی که گذشت و سالی که در پیش است فرق کند؛ اما اصل مسأله پابرجاست. برای مثال اشاره به هابی به بعض کتابهای درسی کرده ام. ممکن است که کتابهای درسی دیگری جای آنها گرفته باشد، اما باز می شود همین حرفها را درباره آنهازد.



تکه های زیادی از این کتاب بار اول در مجله معلم امروز (تبریز) مجله سپاهان (تهران) و هفته نامه بامشاد (تهران) چاپ شده است. امیدوارم که کوشش من برای کشورم سودمند باشد و در راه پیشرفت فرهنگ آن گامی ثمر بخش به شمار آید.

روستای دآخیرجان،

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد ؟

رابطه محل خدمت و تقوُّد در کارگزینی‌ها —
معلم‌ماشینی و درس‌ماشینی — یادگار آخوندها و
ملا باجی‌های مکتبی — کار و کوشش پوشالی و
تشریفاتی — ریسهای بیمار و ریسهای مردم آزار —
حوان جوشی و پرکار امروز و معلم بی‌اعتنا و کهنه‌کار
فردا — معلمی از زور پیسی — معلمی کاری بی‌درد سر
و بهتر از پشت دردا نشگاه ماندن — یاد از عین‌الدوله
و تحویل و اصلاح اداری و فرهنگی .

معلمان جوان نخستین تپ‌پارا هنگام استخدامی می‌خورند. گروهی
بددورترین نقطه‌ها پرت می‌شوند، چرا که واسطدای و نفوذی در کارگزینی
نداشتند؛ و دسته‌ای در نقطه‌های نزدیک و مرکز استانها و پایتخت استقرار
می‌یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی‌فایده است. آنها بی‌که اعتراض
کرده‌اند و نخواهند اند به نقطه‌های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان
ماهها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده‌اند. بدین ترتیب گروه بسیاری

از معلمان کارشان را بایک خاطر بد واکراه شروع می کنند. اکراه وقتسی زیاد می شود که پولشان را تاشش ماه ویک سال نمی دهند و آنها مجبور می شوند توده غریبه بادست خالی بدهر نحوی گذشته سرکنند.

بگذارید نخست مسأله رامطرح کنم، بعد.

مسأله این است:

معلم دلسوز و علاقمند کم است. معلمها کارشان را بایک نوع اجبار به خاطر نان و به صورت عادت - درست مثل این که هر روز عادت دارند صبح زود پاشوند بروند سنگ گ گرمی و پنیری بخرند بیاورند بخورند انجام می دهند. معلم پس از ناشتایی پامی شود سرووضعش رامرتب می کند می رود به مدرسه. دفتر حضور و غیاب رامضا می کند. دفتر نمره رامی زند زیر بغلش و می رود به کلاس. وقتش را هم طوری تنظیم کرده که همزمان با خوردن زنگ یا یک دوسه دقیقه بعد از آن به مدرسه برسد. ناهار می رود به خانه اش بعد از ظهر می آید به کلاس. باز خانه. مثل یک دستگاہ خودکار. مثل یک ماشین کوکی. سرگرمیهاش چیست؟ موضوع مقاله دیگری است. اینجا اشاره ای می کنم و می گذرم. اگر یک بعد از ظهر مدرسه تعطیل باشد، ممکن است که آقای دبیر یا آموزگار را هش را کج کند و برود از بازار و خیابان پستان بندی برای زنش بخرد و بیاورد به خانه و تعطیلش را اینطوری بگذرانند. در راه سعادت خانواده، این کانون مقدس حیات! عزیزها هم اگر آخر برج نباشد می به خمره می زنند و بعد . . . و خانم معلم های این رقمی هم ناگزیر می نشینند تو خانه و بلوز می بافند - خانه دارهاشان مثلاً - یا می روند به تماشای

عکسهای متحرك عالی مترسكان پایتخت که مثلا سینما رو هستند و بتوانند فردا در دفتر مدرسه از بحث و فحص سینمائی عقب نمانند - و اینها چشم و گوش بازهاشان هستند - و یا رنگین نامدهای زنانه تورو می کنند - و اینها اهل مطالعه اشان هستند، اگر چشم دیدنشان را داشته باشی.

معلم درس را هم مثل يك دستگاه خود کار و ماشينوار می گوید. حساب کنی می بینی که بیشتر از هزار بار نادر شاه را درس گفته و هزارمین درسش با نخستین آن کوچکترین فرقی ندارد. زمان، مکان و حال و وضع دانش آموز در تدریس او اثری ندارد. هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندیهای بیچاره را از دم تیغ بیدریغ او گذرانده و مفتخرانه «فاتح» لقبش داده و برگردانده به ایران. هزار بار معادله دو مجهولی را تدریس کرده و دیگر احتیاجی به تفکر و بررسی ندارد. مغزش خود کارانه هر آنچه را که لازم است در اختیار زبان می گذارد و زبان خود کارانه کلمه های همیشه و تغییر ناپذیر را بیرون می ریزد. ای بسا که در خواب هم همان درس را تکرار کند بی آنکه کلمه ای پس و پیش کند. «دایر کت متد» و «اسپیک انگلیش» فوت آب دبیر انگلیسی است. لغت به لغت آنها را حفظ دارد. هزار بار درس گفته. مطالعه و تفحص را ضروری نمی بیند. حتی جمله های مخصوص که برای ترجمه به کلاس دوم یا ششم می دهد جدا جدا در ذهنش یاد دفتر بغلیش آماده است.

معلمی یعنی حفظ فرمولوار بر نامه درسی و تحویل آن بشاگرد. این یعنی تمام آنچه که يك معلم باید بکند. درست مثل رادیاتور يك اتومبیل. کمترین تحرك در مدرسه ها دیده نمی شود. اگر هم باشد سطحی و تشریفاتی

وزود گذر است و همیشه برای اینکه ریسی یا مدیر کلی به بازدید خواهد آمد .

خیلی کم معلم سراغ دارم که در فکر روش تدریس خود و نتیجه آن باشد. کار معلمی چیزی جز انباشتن ذهن نیست. همان کاری که آخوندها و ملا با جیبهای مکتبی سی چهل سال پیش می کردند. با خرج کمتر و ادعا و زرق و برق کمتر. پس خر همان خراست جل دیگر است. چرا چنین است؟ چرا باید از نصف بیشتر دانش آموزان شهری تعطیل تاستان را در کلاسهای خصوصی بگذرانند برای یاد گرفتن همان درسهایی که در دبستان و دبیرستان یاد نگرفته اند؟ این را که دیگر نمی شود حاشا زد .

این صورت مسأله بود به اختصار. اکنون به بررسی چند علت پیش چشم می پردازم و اگر توانستم کمکی به حل مسأله می کنم:

چندی پیش پرسشنامه هایی به دبستانها فرستاده بودند که هر معلم یکی پر کند و به اداره بفرستد. يك پرسش این بود چه شرطی برای پیشرفت امر تعلم و تربیت پیشنهاد می کنید. من می دانستم که اینهم از آن حرفهاست. امروز یکی می آید پرسشنامه ای تنظیم می کند، فردا جاش رامی دهد به کس دیگر و این کس دیگر هم سرش به خودش گرم می شود و حال و وقت نمی یابد که به یاد پرسشنامه اولی بیفتد. در نتیجه هر معلمی که خوش باوری کرده و مثلا خواسته دق دلی خالی کرده باشد، یا پیشنهادهای مترقیانه در امر تعلیم و تربیت بکند پیش خود شرمنده می شود و دستش را داغ می زند که دیگر از این جوشها نزنند .

من با وجود این به اختصار نوشته بودم : نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت فراهم آوردن آسایش فکری و مادی معلم است. چهار نظر گذران و کار و بار زندگی ، و چندان نظر اینکه ریسی داشته باشد که ته و توی کار خود را خوب بداند و از تعلیم و تربیت سردر بیاورد. و افزوده بودم که در تمام مدت معلمی ام هرگز ریسی ندیده‌ام که خوب در کارش وارد باشد و دستکم دارای مطالعه در زمینه کارش.

راستی هم که چنین است . از همان قدم اول که به کلاس من گذاشته‌اند، دستگیرم شده است که چقدر از مرحله پرتند . چه اندازه از کار مدرسه و فوت و فن معلمی بیخبرند . راست است که اینها خود سالی بیش معلمی کرده‌اند و بعضشان هم نکرده‌اند . اما بعد که مقامشان - مقام اداری می‌گویم عزیز ، عوضی نگیری ! - بالا رفتند و رسیده‌اند به مقامهایی مثل ریاست اداره ساختمان و از این قبیل ، به کلی معلمی را کنار گذاشته‌اند و با کلاس و درس بیگانه شده‌اند . مطالعه هم که نداشته‌اند و آن را کسرشان می‌دانسته‌اند . بعد زده است و بخشی و شهرستانی می‌ریس مانده است . اداره مرکزی افتاده میان معلمها و فرهنگیان . - بعد از آن تجزیه در وزارت فرهنگ نمی‌دانم این اصطلاح جایز است یا نه و آیا باید گفت آموزش و پرورشیان ؟ - آدمهای خوب و علاقمند و کاردان خود را کنار کشیده‌اند . - فکر کنیم که چرا ؟ - و یا از یاد رفته‌اند و کسی سراغشان نرفته است . مانده‌اند آن گروه آدمها که صمغ ریاست با استخوانپاشان عجین شده است و دوست دارند که همیشه آقای رییس ؟ صدایشان کنند و نیز هدفی در زندگی دارند و آن اینکه کیمن کدخدا

باشند و کیایا و زندگی شبه بورژوازی بی دردمندی را برای آینده تأمین کنند. برای رسیدن به اینجا چه راهی بهتر از در رأس ادارای قرار گرفتن و کارکنانی زیر دست داشتن و به آدمهای خیلی باسواد و فهمیده و علاقمندتر از خود ریاست داشتن و اگر هم پا داد بینیشان را به خاک مالیدن!

این آدمها وقتی به حوزه کارشان می‌رسند، اولین کارشان جابدها کردن اثاث اتاقشان است و اغلب نو کردن آن؛ و گاهی عوض کردن محل اداره و اجاره کردن ساختمانی خوبتر و گرانتر. اتاقشان پرمی‌شود از اثاث نو و گرانقیمت. فرش، مبل و صندلی، میز پر زرق و برق، لوازم لوکس روی میز، پنکه و چه و چه. و از اول سال تحصیلی گذشته حقیر به اداره التماس کرد که نجاری بفرستد تا میز و صندلی لکنته مدرسه‌ام را تعمیر کند، گویا تا آخر سال «مورد صلاحید اداری» قرار نگرفت.

بعد که رییس به میمنت و مبارکی و رضایت خاطر بر مسند ریاست استقرار گرفت، بادنجان دورقاب چین‌ها بینیشان بود می‌شود و شتابان فرا می‌رسند برای عرض بندگی و اینکه: خیلی ببخشید که دیر آمدم نمی‌دانستیم تشریف فرما شده‌اید! و برای شناساندن این و آن و جا باز کردن برای خود. این گروه دیگر از خود معلمها، از کارمندان اداری و مدیران دبستانها و ریسان دبیرستانها هستند. جسارتاً به حضور مبارک جناب آقسای رییس محترم عرض می‌کنند که رییس قبلی فلانکاره بود و جنابعالی از این حرفها مبراهستید؛ و اگراله مقرر بفرماید بله می‌شود؛

اگر فلان راسر بهمان کار بگمارید فلان جور می شود؛ و فلان بهمان کاره است و بهمان فلانچی .

حالا اگر رییس آدمی باشد به خود متکی و «خر نشو» ، تکلیف خود را می داند؛ و اگر نباشد، شما طرز رفتار او را بهتر از من می دانید.

در این میان آنچه نادیده گرفته می شود کار و کوشش واقعی است. کسی پیدا نمی شود که به فکر این حرفها هم باشد . تظاهر به کار و کوشش و فعالیت های پوشالی و تشریفاتی بزرگترین سرگرمی اینهاست .

دو نوع رییس را برایتان تصویر می کنم . طرز کار ، فکر و رفتارشان را . و می افزایم که آدمهای خاصی در نظر نیستند و سخنانم کلی است:

رییسهایی هستند که نهاد مردم آزاری ندارند . همینقدر می خواهند کتبی سر و صدا کار ریاست و زندگی شان را بکنند و کاری به کار کسی نداشته باشند . معلمها هم کاری به کار آنها نداشته باشند . درست مثل بیمارانی که دوران نقاهت و استراحت را می گذرانند . مثل مگسی که در اتاقی مرطوب و سرد زندانی شود . نم کشیده و کرخت و پر خمود . اینها جریمه نمی کنند و تشویق هم . شعارشان شاید این باشد : گچینیز !

فارسیش : خودتان با خودتان بسازید ! کار ، یعنی حاضر شدن در مدرسه . معلمی ، یعنی امضای دفتر حضور و غیاب . ریاست ، یعنی پشت میز نشستن و امضای نامه های اداری و خیلی کم زحمت کشیدن و زود زود به مرخصی رفتن و سپردن به مستخدم که به مراجعان بگوید که « آقای رییس » رفته پیش بخشدار یا فلا نجا برای يك کار بسیار ضروری ، بازرسی ، یعنی سری بسه دفتر مدرسه زدن و احوالپرسی با مدیر هر دوسه ماه يك بار .

تدبیر اداری ، یعنی خواباندن سرو صدا و نارضایتی با امتیاز دادن به

کارکنان پر سر و صدا . دانش آموز، یعنی کسی که روزی چند ساعت وقتش را درجایی غیر از خانه می گذراند و با بچه های دیگر بازی می کند و گاهی کتک می خورد و توستری که چرا مثلا نمی داند اگر زیر آب و فواره حوضی را با هم باز کنند حوض در چند ساعت از آب خالی می شود. دبیرستان بدتر از دبستان . يك دفعه می بینی يك صفرگنده از آقای ناظم در درس انضباط و مراقبت (!) گرفته است . چرا که مثلا زده و يك بعد از ظهر ناخوش شده و افتاده به بستر و نتوانستد بیاید در بر نامه های «قدم رو!» رفتنهای آقای دبیر ورزش شرکت کند و این به رنگ غیرت آقای دبیر ورزش برخورد ، و عرض حال پیش آقای ناظم «مقتدر و با انضباط» برده و دق دلی چنان خالی کرده ؛ یا که مثلا نتوانسته حفظ کند که تور نسل اسیدها را چه رنگ می کند و آقای دبیر شیمی که به «حفظیات» از همان اوان کودکی علاقمند بوده است صفری تبارش کرده است ؛ یا که مثلا نتوانسته بداند که آداب روزه زن حایض چیست و آقای دبیر فقه که از بدو تولد دشمن شماره يك نامسلمانان بوده است، صفریش هبه کرده .

این، یعنی دانش آموز و درس .

مثل اینکه حاشیه رقم. ببخشید .

ریسپایی هستند که نهاد مردم آزاری دارند و سخت ریاست مآب هستند و جاه طلب . می خواهند به هر نحوی که شده معلمها از شان حساب ببرند . گاه می بینی که معلمهای پخمه و سر به راه را در حضورشان اذن نشستن و گفتن نیست . مستخدم باید اجازه ورود به اتاق ریاست بگیرد . نامه های تویخ و تنبیه زود زود شرف صدور می یابد. هر گونه سخنان را با تحکم می گویند . معلم یعنی يك زیر دست القباگوی توستری خور. وی

حق ندارد نظرش را درباره کار تعلیم و تربیت بگوید . اگر نه ، نامه‌های توهین و اتهام آور دریافت خواهد کرد و دنباله این نامدها به پرونده سازیها و پاپوشدوزیهای عجیب و غریب و باور نکردنی و غیر قابل دفاع خواهد کشید . اغراق نیست . چند سطر آخر یکی از نامه‌های اداری خطاب به خودم را نقل می‌کنم که عیار کلردستان باشد . این نامدها را سال‌های پیش دریافت کرده‌ام و گناهم نیز این بود که نظرم را درباره بعضی کارهای تربیتی و مربوط به معلم و مدرسه به اداره نوشته بودم . تنها برای اینکه کارم را دوست داشتم و نمی‌خواستم به لجن کشیده شود . دقت کنید که این چند سطر نمونه گویای نثر پر کثافت اداری نیز هست . حتی يك نقطه در پایان يك جمله به کار نرفته است .

اینک آن چند سطر آخر :

... در خاتمه می‌نویسد امثال شما هم با نوشتن این نوع نامه‌ها نمی‌توانند مامورین دولترا دل‌سرد نمایند و از انجام وظیفه‌شان ممانعت کند بهتر است کمی بفکر راحتی هموطنان خود و مخصوصاً دانش آموزان باشید چون منظور شما اخلاک‌گری است و تذکر داده می‌شود بامور اداری که مربوط بشما نیست مداخله نکنید و تعیین شغل و سمت و محل آن از وظایف ادارات است نه کارمندان تا چه رسد بوسی و قیم آدم زنده در هر صورت اگر در وضع خدمتی خود من جمیع الجهات تغییر ندهید ناگزیر از این خواهد بود که با سوابقی که دارید همه را کلاً در اختیار مراجع صلاحیت دار بگذارد .

رییس فرهنگ ...

می‌دانید دنبالهٔ این نوع نامدها و تهدید و اتهامها به کجا می‌کشد؟
به دادگاه اداری و... و گاهی اخراج و منتظر خدمت شدن و کمش جریمه
نقدی کلان.

هنگام ریاست اینگونه آدمهاست که گاه می‌بینی کار معلم و رییس
بدفحش و کتک کاری و شهربانی کشیده است. اینها اگر در ادارهٔ مرکزی
پشتگر می‌داشته باشند سالهای سال دوام می‌کنند و شکایت و زاد و بیداد
معلمها را به جایی نمی‌برد. حتی می‌بینی با بعض معلمهای زن بی‌عرضه
رابطه بهم زده‌اند و... و اگر هم پشتگر می‌نداشته باشند با بی‌آبرویی
فرار را برقرار ترجیح می‌دهند و به عنوان مرخصی در می‌روند و دیگر
بر نمی‌گردند.

به این ترتیب است که با دنجان دورقاب چینپا، بیکاره‌ها، پرروها،
بیسوادها و خودیها در مرکز کارها را صاحب می‌شوند و بقیه از یاد می‌روند.
تزدیک به همهٔ معلمها در سالهای اول خدمت به فداکاریها و کوششهای
زیادی تن می‌دهند. چند برآبر پولی که می‌گیرند کار می‌کنند. باشور
و شوق درس می‌دهند. برای رسیدن به آرزوهای طلایی دوران تحصیل
استخوان خوردمی‌کنند. به سرزنش و پوزخندهای معلمان کهنه‌کار، محل
سک نمی‌گذارند. بعد یک دفعه ایشوش می‌افتند و می‌شوند بی‌اعتنا به
هرچه که درس و تعلیم نام دارد و توجه همان معلمان کهنه‌کار می‌روند و
به نوبت به تازه‌کاران کوشا و فداکار پوز خند می‌زنند. درس دادنشان
می‌شود تمام کردن برنامه. به همین علت است که می‌بینی برنامهٔ درسی را
تا عید نوروز تمام می‌کنند و بعد از نوروز تا امتحان خرداد را بیکاری و

«خودتان مطالعه کنید!» و «دوره کنید!» می گذرانند. کارشان می شود حضور در سر کلاس. و همیشه منتظر آخر برج.

يك علت همه اینها، تبعیضها و حق کشیهای اداری است.

تنها دوسد نفری باقی می مانند معتقد به این که کار خوب باید بد خاطر نفس کار خوب انجام گیرد. ستایش بی پایان من باد بر این دو سدن خوب و خستگی ناپذیر. تقدیر نامه ها و تویبخنامدها در نظر اینان یکی است. به خاطر پاداش کار نمی کنند. می دانند که همیشه تقدیر نامه ها و تویبخنامه ها مصلحتی صادر می شود. این هر دو همیشه بیجا صادر می شود.

این حرف کم و بیش میان معلمان آذربایجان رواج دارد که: اگر می خواهی کارت رو به راه شود و متلا به مرکز انتقال بیایی، بدکار کن و هیاهو برپا کن.

راستی هم چنین است. رییسها برای این که امتیازی به آنها داده باشند که هیاهو نکنند و خود بتوانند کار آنها را زیر نظر بگیرند آنها را به نزدیکترین محل منتقل می کنند. تدبیر اداری این را می گویند.

نتیجه می گیرم که نگماشتن رییس خوب در يك حوزه فرهنگی يك علت کمیاب بودن معلم خوب است. هرگز ریسی ندیده ام که صاحب نظر در تعلیم و تربیت باشد و از کتابهای تربیتی دوسه تایی خوانده باشد. همه شان رامیخواره و میخانند نشین صرف دیده ام. نشست و برخاستها و عرق خوریها و قمار بازیهای رییسهای اداره های مختلف يك شهر كوچك یا بخش خود قابل توجه است.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که انتخاب شغل معلمی به ندرت از روی علاقه و استعداد است. گروهی برای این معلم می‌شوند که هر دوی را به روی خود بسته می‌بینند و کاری جز معلمی نمی‌یابند. می‌آیند معلم می‌شوند کدگر سینه نمانند و پدر و مادرشان را نان بدهند. از زورپرسی معلم می‌شوند. بیاد آورید هزاران جوان دیپلم را که پشت در دانشگاه‌هایی مانند و هر سال عددهشان زیاد می‌شود.

گروهی برای این معلم می‌شوند که به زعمشان کاری بسی درد سر است و می‌توانند بدآسانی از دواج کنند و بچه پس بدهند و از سه ماه تعطیل تا بستان استفاده کنند و هرگز از حدود عادت‌ها و غریزه‌هاشان پسا فراتر نگذارند. درس دادن و زندگی کردن اینها همیشه عادت‌ها و غریزی است. از هر گونه عقیده، مسئولیت، اظهار نظر، نوآوری و جستجو می‌گذرند که نظم و آرامش عادی خانواده‌شان بدهم نخورد.

سخن زیاد در این باره رامی‌گذارم برای بعد.

گروهی برای این معلم می‌شوند که از پشت در دانشگاه مانند بهتر است و هیچ چیز نباشد دستکم پول توجیبی در می‌آید. هر وقت هم کنکور را پشت سر گذاشت می‌روند آنجا.

گروهی برای این معلم می‌شوند که فقط شغلی داشته باشند و نام بیکار و روشن نباشد. از پرسه زدن نوکوحه و بازار و خیابانها خسته شده‌اند. ممکن است بچه‌های بروتمندان از این گروه باشند.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که دانشسرای کشاورزی راه می‌اندازیم و بولهای کلان

خرج می‌کنیم و فارغ التحصیلان آن در همان مدرسه‌های معمولی مثل دیگر معلمان الفبا می‌گویند. اگر هم در اول استخدامشان به روستاها می‌روند که مدرسه کشاورزی راه بیندازند، کارشان به مسخرگی و رسوایی می‌کشد. روستاییان خود بهتر از آنها کشت و کار بلدند و نسبت پول و وسیله‌ای که هر دو بکار می‌برند و محصولی که برمی‌دارند هم یکی نیست. چقدر پول دوز ریخته شده است برای خریدن بیل، بیلچه، شرفه، رنده، چکش، تورسیمی، گرداستخوان، ماشین جوجه‌کشی و مادر، و... که مثلاً در مدرسه‌ها کارگاه نجاری روبه راه شود و مزرعه نمونه. واکسون خوردنی‌پاش را زنگ دارد در انبار مدرسه می‌خورد. دریغ!

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که معلم‌هایی هستند هفت هشت ده سال در روستاها جان‌کنده‌اند به امید این که پس از پنج سال خدمت به مرکز استان منتقل شوند و تزد پدر و مادر خود باشند؛ و معلم‌های نور چشمی هم هستند که گوش پاپا و ماما نشان. نتیجه این حق‌کشی چیست؟

يك مشغله فکری بیشتر معلم‌های آذربایجان این است که به تهران منتقل شود. نیروی جذب به مرکز. چرا؟ مگر آنجا چه خبر است؟ چیزی نیست. شنیده‌اند که آنجا بعضی تسهیلات و امتیازهای کوچک و بزرگ دارد. لازم بشمردن نیست. يك مثال می‌زنم از زندگی معلمی در روستایی از آذربایجان. خودش به من می‌گفت: مدرسه کنار قبرستان در دامنه تپه‌ای دور از ده بود. مجبور بودم در همان مدرسه بخوابم. دوسه همکار بودیم. يك شب تنها ماندم. كوچك هم بودم. نوزده ساله.

يك چراغ نفتی داشتیم . خاموشش کردم كه بخوابم . يك دفعه صدایی شنیدم . گوش کردم، باز صدای پیچ کسی آمد . دلم هری ریخت تو . یادم آمد كه صبحی با پدر و برادر بزرگهای یکی از بچه ها، بگو مگو کرده ام . کبریت روشن کردم . کسی نبود . کبریت خاموش شد . باز کسی پیچ پیچ کرد . از ترسم لرزیدم . نای کبریت کشیدن هم نداشتم . تاریکی بود و تاریکی . گریه کردم . کشیدم کنار دیوار و كز کردم . گفتم : ترا خدای هر کسی هستی با من كاريت نباشه! من آدمی غریبم . دیدم باز کسی پیچ پیچ کرد . به هر تقدیر بود کبریتی دیگر روشن کردم . يك دفعه چشمم افتاد به كاسدای كه توش نخود و آب ریخته بودیم برای آبگوشت فردا ظهر . نگو نخودها صدامی كنند .

فكر كنید كه در چنین دهی معلم مریض شود یا پرهیز غذایی داشته باشد و دردی ناگهانی و دستش به جائی بند نباشد . دلخوشیش به چه باشد؟ به پیاده رویهای مداوم و خسته كننده در بیراهه ها و كوره راههای روستاها در برف و سوز زمستان و گرگی كه در نیغوله چشم به راه رهگذری است؟ در آنر با یجان روستاهایی داریم كه برای رسیدن به آنها باید چهار پنج ساعت در كوهها و تخته سنگها و سر بالاییها بیاده روی كرد . معلم غیر نور چشمی به عشق كه و چه برود در این آبادیهای پرت روز بگذارد؟ پول؟ آسایش؟ ... چه؟

ماهیت برنامه درسی نیز چیزی است كه می تواند معلم را سرشوق بیاورد یا دل سرد كند . افسوس كه در این باره نمی توان زیاد سخن گفت كه به خیلی ها برمی خورد . اما برای خالصی نبودن عریضه سخنانی درباره كتاب قرائت فارسی پنجم دبستان از دوستم « بیروز » نقل می كنم و

می‌گذرد.

اول دفتر :

به نام خداوند خورشید و ماه که دل را به نامش خرد داد راه

از ویست پیدا زمان و مکان پی مور بر هستی او نشان

شاگرد کلاس پنجم دبستانهای روستاهای آذربایجان که زبانش خوب بدترکی حرف زدن عادت نکرده باید شعری به این‌گندگی بخواند و هنوز نام خانوادگی‌اش را که به زور دنبال اسمش چسبانده‌اند ، یاد نگرفته است که باید مسألهٔ زمان و مکان را بفهمد.

بعدش آرش کمانگیر است با عبارت‌ها و لغت‌هایی که پدر صاحب‌بچه را درمی‌آورد: سپاه ایران درمازندران به تنگنا افتاد ... برای آنکه ستیزه از میان برخیزد .

و طرار امین از قابوسنامه : جنان شنیدم که مردی سحر گاهان به قصد گرما به ... صد دینار در آستین داشت بردستار جدای بسته ...

مطلب «نثر امروزی» ش هم این است : امروز هیچ هوشمندی کسه خود را بارشته‌های نامریی به گذشتگان و آیندگان و مردمان عصر حاضر پیوسته و همبسته نداند .. میخ ناجیز کفش شما حاکی از کشف آهن و استخراج معدن ...

در این مملکت که «شعر بحد و فور به عمل می‌آید» چه لزومی دارد کداین شعر سعدی را بگنجانیم:

بدره بر یکی پیشم آمد جوان به تک در پیش گو سفندی دوان

و توانیم شاگرد را قانع کنیم که «ره» دو حرف اضافه برداشته و «به ره بر» همان «سر راه» می‌شود ، اما کسی نباید در انشایش بنویسد : به ره بر

مردی دیدم.

قصه سه ماهی کلیله و دمنه یادتان هست؟ این را می توانیدم در کتابهای ابتدایی بخوانید هم در کتاب کلاس نهم. اگر دل و جیراتش را داشتم از جناب مؤلف می پرسیدم: بچه دوازده ساله از قطعه «از عادات شاهنشاهان قدیم» چه یاد می گیرد؟ و از این «معر» بیمزه: بدین کشور کسی خدمتگذار است که دهقان است یا آموزگار است و ناگزیر، آن دیگرها مفتخور و خائندند. در تمام این کتاب مستطاب جز یکی دوشعر و مطلب ناچیزی نمی یابی که دلچسب باشد و بچه برغبت آنرا بخواند و معلم درس دهد.

یادش به خیر دورانی که کتابها شعرهایی هم داشتند:
ای گربه ترا چه شد که ناگاه...

چکار بکنیم که معلم خوب حکم کیمیا نداشته باشد؟
پیش از وقت یاد آورتان می شوم کسه گاهی معلمهای خوب روی غرضهای شخصی، بعضی تهمتها و به خاطر این که رییس و... چشم دیدنشان را نداشته اند، از کار برکنار شده اند. بودن آدم صلاحیتدار، با سواد و علاقمند در سراداره باعث می شود که اونیز به نوبه خود معلمها را به نسبت لیاقت و کار بر کارها بگمارد.
من نظرهایم را ناآنجا که می شود گفتم، بد اشاره می گویم و می گذرم.
تو خود حدیث مفصل بخوان.

باید تبعیضها و حق کشیها زیر هر عنوان از میان برداشته شود. البته در عمل نه در بخشنامه های خشک و بیمصرف و به دست آدمهایی که خود مؤمن به کارشان نیستند و عروسک کوچکی هستند. انتقال معلمان از نقطه ای

بد نقطه دیگر درباره همه یکسان باشد. پولهای حق فوق العاده کار و مأموریت‌های نان و آبدار و فلان و بهمان تیول کسی نباشد: بعض مزایای بولی درباره تمام معلمان - چه دبیر و چه آموزگار و چه رییس - یکسان باشد. بگیریم «حق تاهل» را. گویی پول حمام زن کسی که رتبه آموزگاری دارد از مال آدمی که رتبه دبیری دارد کمتر است که این هر دو «حق تاهل» یکسان نمی گیرند و نیز «حق اولاد».

يك علت این که آموزگاران تلاش می کنند به هر نحوی شده به دانشگاه راه یابند همین مسأله پول است. و اضرختر بگویم تا مین آتیه است. از نصف بیشتر دانشجویان دانشکده ادبیات تبریز معلم هستند. می روند لیسانسیه بشوند که هم عنوانی است دهن پرکن و هم نان آور و با آن می شود از محیط محقر دبستان و از دست بچه های عرب و پرچرك و کثافت فرار کرد و به کلاسهای ترو تمیز دبیرستان و دبیر شدو هفته ای بیشتر از بیست و دو ساعت درس نگفت. به قول آذربایجانیها: هم زیارت است هم تجارت.

با این ریخت و پاشها و طرح دستوره های علط اندار آیا حق ندارند؟ باید در استخدام معلمان دقت کنیم چه کسانی را استخدام می کنیم و مهمتر از آن بینیم چه کسانی باید تشخیص بدهند که فلانی شایستگی معلمی دارد یا نه. این خود درد بزرگی است. فلان آدم از همه جا بیخبر که روزی معلمی گنج و گول بود، آمده مدیر مدرسه شده، بعد فلان و بعد بهمان. روزی هم رییس فلان بخش و شهرستان. و بعد... حندی بعد هم ناچار رییس کارگزینی فلان مرکز استان می شود و در انتخاب و استخدام معلمها دخالت می کند. جطور است؟ بیخ و خم مقررات

اداری و فرازونشیب ترقی مقام در آن طوری است که فقط به مزاج همین نوع آدمها می سازد. اگر هم هر چند روزی سر و صدای تحول اداری و اصلاح بر می خیزد ، باز سر رشته کارها در دست همینها گذاشته می شود و نتیجه اش را می بینیم.

«عین الدوله» را که می شناسید ؟ دشمن شماره يك مشروطه بود و بعد ناظر دوره سوم انتخابات مجلس شورای ملی و نخست وزیر مشروطه .
و نتیجه ؟

بد مقیاس خیلی کوچک اینها هم هر کدام يك «عین الدوله» هستند . می گویند: هر کس خرشده ما پالاش هستیم، در شد دالانش . تعجب و خشم من از اینجاست که مردم ما انقدر خوش باور و فراموشکار هستند که خروس کشیهای آقا شیخ روباه را زود فراموش می کنند و توبه اش را باور می کنند و می ریزند زیر سایه اش سینه بزند ، بدهو اداری او .

بنابراین اگر یکی از این آدمها وریمسها بیاید و فریاد بردارد که من می خواهم در اداره و کار تعلیم و تربیت تحول بیافرینم، باید بدانید که حرفش کسک است. درست بد «حیچ رفتن» آقا شیخ روباه می ماند .

یاد شعر «م. امید» افتادم : ای درختان عقیم ریشه تان در خاکهای
هرزگی مستور !.. تا آخر .

بازرسی فرهنگی و انواع و اقسام آن

بازرسی از نظر من و اداره - فرمول معمول بازرسان -
بازرسی تلفنی - نان قرص دادن - بازرسی نوبتی -
بازرس استانی و شجاعت اخلاقی - جن و بسم الله -
نفرت از بازرسان و قضیه خرده سنگ - چرا بازرس
می‌شوند؟ هدایت و تصویر جمجمه و استخوان و
بقیه قضایا.

صحبت از بازرسی فرهنگی است. چگونگیش. چه کسانی می‌کنند.
نتیجه‌اش. تلقی و واکنش معلمها. جطور باید باشد؟ واکنش اداره. و بعض
حرفهای دیگر.

بد نظرم بازرسی باید برای این باشد که معلوم کند بر نامه درسی چه
اندازه پیشرفت کرده. معلم کجا موفق شده. رابطه مدیر و معلمها
بر چه پایه است. ناراحتیشان چیست. چه مشکلی دارند که محتاج راهنمایی
باشند. طرز تدریس در کلاسها چگونه است. بر نامه های درسی چه نقصی
دارد- البته از نظر معلم ها - و تدریس آن در کلاس با چه مشکلی روبرو

می‌سود. و چند مورد دیگر. این همه هم از عهدۀ معلمی پختند، با سواد،
کاردان و انسان برمی‌آید. کار هر یک کارۀ پیرو پاتال نیست.

شاید تعجب نکنید اگر عرض کنم که بازرسی در ادارۀهای ما فقط
یک مفهوم و هدف دارد. ثبت و ضبط صورت غایبان و عیبجویی. آن هم
در صورتی که بازرسی بخواهد خودی و قدرتی نشان بدهد؛ یا با مدیر و
معلمی اچ کند و به زعم خود بخواهد بینیشان را بخاک بمالد و جلوهرج و
مرج را بگیرد.

فکر نمی‌کنند یک چنین بازرسی از عهدۀ هر آدم خام بیسواد،
کارندان و غیر انسان هم برمی‌آید؟ چرا بر نیاید؟ و می‌آید و می‌بینیم.
بازرس وقتی بد مدرسۀ می‌آید، سری به دفتر می‌زند، با مدیر
احوالرسی می‌کند، اگر پاداد جایی هم می‌خورد، بعد در دفتر بازرسی
فرمول معمول را می‌نویسد و درمی‌رود. فرمول از این عبارتها ترکیب
شده: هم‌آمعا، حاضر بودند و با حدیث بد انجام وظیفه اشتغال داشتند -
تفاوت مدرسۀ خوب بود - شبشۀ پنج‌جردها تمیز بود - تذکر داده شد که تنبیه
بدنی سخت و دغ سود و در کلاس ترکیبی حرف نزنند. و از این دست
چرت‌بازی بودع‌آور.

در بعضی شهرها حتی بازرسی تلفنی هم داریم.

حده ندارد. حقیقت است. بازرسی می‌آید به مدرسۀای. پس از
اجامه و ختم در آن مدرسۀ، گوشی تلفن را برمی‌دارد. شماره تلفن مدرسۀ
دوباره را نشاندهش دوراست می‌گیرد. بعد این مکالمه میان مدیر مدرسۀ
دیگر و آقای بازرسی صورت می‌گیرد:

- آقای مدیر شما هستید؟ بنده ...

- سلام علیکم جناب آقای . . . حال جنابعالی چگونه است ؟
- ای بد نیستم . خوب ، آقای . . . معلمها همهشان حاضر

هستند ؟

- باده، همهشان سر کار هستند.

- غایب که ندارید ؟

- نه قربان . همه به انجام وظیفه اشتغال می‌ورزند.

- فرمایشی که نبود ؟

- خیر عرضی نیست.

- پس خدا حافظ !

سپس آقای بازرس گوشی رامی گذارد. و از کیفیت دفتر بازپرسی را درمی‌آورد و با نثر اداریش می‌نویسد : « در تاریخ و روز فلان در ساعت بهمان از فلانجا بازرسی دقیق بعمل آمد تمام کارکنان با جدیت بدانجام وظیفه اشتغال نموده و در سه‌پیشرفت فوق‌العاده داشتند به آقای مدیر دبستان تذکر داده شد که من بعد مواظبت نموده که معلمها تنبیه بدنی به عمل نیاورده و از این امر حتی الامکان خودداری بنمایند و چند تا از شیشه‌ها کثیف بود که به خدمتگزار شدیداً تذکر داده شد که نظافت مدرسه را من بعد بیشتر از پیش نصب‌العین خود قرارداد و الا طبق مقررات مربوطه رفتار خواهد شد . . . »

اگر هم بازرس بخواد خیلی دلسوزی کند و کوشش نشان دهد ، چند دقیقه‌ای برای معلمها صحبت می‌کند اندر فواید تنبیه نکرده ، فارسی حرف زدن ، این که دور از وجدان است پول گرفتن و درس نگفتن معلم باید با وجدان باشد . معلم باید . . . معلم باید . . . ! گاهی عم موعظه‌های

آخوندانه و اندرز دادنی پدرانده و ریش سفیدانده. گاهی هم حرفهای گنده از «آموزش و پرورش نوین» این تحفه نظنز . بیخشید ، ینگه دنیا . و این حرفهای گنده هم در «کلاسهای آموزشی» وزارتی یا استانی به گوششان می خورد .

ضمن صحبت آقای بازرس معلمها به مناسبت حال و کار اندر دنیایی هستند خصوصی : یکی تو فکر رانندگی یادگرفتنش و گواهینامه گرفتنش هست که تازگیها پول مول گیرش آمده و دو سه تومانی اضافه بر مخارج ضروری در بساطش پیدا می شود و اعلان فلان آموزشگاه رانندگی جلو چشمش است که درشت نوشته است : آموزش با فولکس واگن . یکی تو فکر زنش و بچه اش . عزبها تو فکر این که کی ساعت چهار خواهد شد که بشود رفت دنبال جماع بصری و خیا بانگردی و دنبال زن و دخترها افتادن و متلک پراندن و گشودن عقده سر سخت سالها محرومیت جنسی ناشی از ترکیب هسلهف اجتماع غلط اندازمان (در شهرهایی مثل تبریز) . یکی تو فکر این که نوبت آبیاری سیب زمینهایش گذشته و ممکن است زحمتش و تخمش هدر رود (در قصبه ها)

بازرسان گاهی هم سری به یکی دو کلاس می زنند . برای پرس و جو . تنها یا همراه مدیر . فرض کنیم زنگ فارسی باشد البته معلم پیش از وقت به شاگردانش گفته که بگویند درس امروز فلان صفحه است . و «فلان صفحه» یعنی درس چند روز پیش که شاگردان کم و بیش فوت آبنند . بازرسان روانشناسانه نگاهی صورتها می افکند و آنرا که رنگ پریده تر است انتخاب می کند و چیزی ازش می پرسد . اگر شاگرد خوب جواب بدهد ، معلوم است که تیرجناب بازرس به سنگ خورده و آن وقت دیگری

را انتخاب می کند. اگر هم جواب خوب نداد، معلوم می شود که آنجناب خوب گرفته و شاگرد سؤال پیچ می شود. معلم هم در این وقتها دست به تکتیک معلمانه ای می زند و از پشت سر به هزار حیل و شگردش را راهنمایی می کند. با دست و حرکت دهان و بدن لغتها را معنی می کند و... و بدین ترتیب اگر معلم بخمه نباشد همیشه می تواند سرزرنگترین بازرس از خود راضی را شیر و بمالد و روانه اش کند که برود در دفتر بازرسی بنویسد: درسا پیشرفت فوق العاده داشت... و اینجا حق با معلم است.

این جناب بازرسان خیال می کنند بازرسی از کلاس یعنی سؤال پیچ کردن شاگرد، والسلام. خواهم نوشت که چطور با زمینه سازی قبلی شاگردان خود بازرس را سؤال پیچ می کنند و خیطش می کنند.

اما اداره، گویی تنها دارم کسر حقوق و جریمه کردن به خاطر تأخیر ورود و غیبت، به گزارش بازرسانش اعتنا می کند. گاهی هم در صورت توبیخ نامه. نان قرض دادن هم داریم که محتاج توضیح نیست.

بازرسی نوبتی هم داریم. مدرسه ها می دانند که چه روزی نوبت بازرسی آنهاست. آن روز را آمادگی دارند. کسی غایب نمی شود. زنگ را سر ساعت و ثانیه می زنند. و اغلب تا بازرس پاش را از آستانه در مدرسه به آن طرف گذاشت، کار مدرسه لنگ می شود. مثلاً زن و بچه دارها زودی جیم می شوند تا سفارش خانم را انجام دهند و خریدی از بازارچه بکنند.

گاهی بازرس استانی نیز به شهرها روانه می شود.

فرض کنیم در یک شهرستان دو ازمراکز معلمها و رییس میانه شان شکر.

آب شده. معلمها بر میدارند، اداره استان سنکایت می کنند که رییس مافالان کارهای بدو بهمان حق کشته هزار کلمه، بد حرف حق، گوش نمی کند. خواهش می کنیم. رسیدگی فرمایید. اداره پس از چند بار تکرار شدن شکایت نامه بازرسی می فرستد که برود «طبق مقررات مربوط در رسیدگی بد عمل آورد» آقای بازرسی شب اول در دولت منزل آقای رییس اتراق می کند و دو تایی سری گرم می کنند. چرا که پیش از این هم بازه آنان و نمک، خورده اند و هم کلاس و هم دور هم بوده اند و هر دو وظیفه خود میدانند که در ولایت غربت مپمان هم دیدگر باشند و جایی که یکی زندگی و خانه دارد، دیگری نباید شب در جای دیگر خوابد. صبحی هم با هم می شوند و دو تایی می روند به اداره. رییس بخصوص بازو در بازوی جناب بازرسی راه می رود که به معلمها بگوید: ما رو حی حساب کرده بودین؟ در اداره در اتاق رییس خلوت می کنند. حرفهای دیشبی را نشخوار می کنند، مذاکره محرمانه می آغازند و کمیسیون می دارند. بعد از ظهر آقای بازرسی همراه رییس سری به دوسه مدرسه می زند و معلمهای شاکی را می بیند و می شناسد و اگر هم تواضع کرد دوسه کلمه حرف می زند و عصری در می رود و معلمها منتظر که چه زاید سحر. اما سحر برسد چند روزی طول می کشد. بعدش دوسه توی بخنماه از گرد راه می رسد. محل خدمت، دوسه نفری به نقطه های دور دست انتقال می یابد. بات بخنماه هم صادر می شود که اداره وظیفه خود را بهتر از همه می داند و دخالت در «امور اداری» از وظایف معلمها نیست و... این کار سابقه فراوان دارد و رسم معمول است.

کسی که به بازرسی می رود به شهری برای رسیدگی به کارهای فرهنگی و تربیتی باید آدمی باشد بد معنای واقعی کلمه شجاع. بدانند که جد بسا با معلمهایی در حوزد خواهد کرد که با صاحب شخصیت علمی و اخلاقی

هستند و سوادشان تمام وجود او را به پیشیزی نمی‌خورد. بازرس باید اینقدر شجاعت اخلاقی داشته باشد که اگر رییس نا حـق باشد بتواند بینیش را به خاک بمالد اگر چه زمانی همکلاس بوده و در حال حاضر رییس است. نگویید که: چون ممکن است فردا هم جامان عوض شود و این بیاید حوزه کار من برای بازرسی، پس باید شیوه نان قرض دادن پیش گرفت و ساخت و پاخت کرد. نباید هر آدم بزمزش، محافظه کار، موقع طلب، فاسد و بیسواد را بر کارهای تربیی مملکت ناظر کرد. هنوز داستان آن بازرس کهند کارو اقتضاحی که بایک خانم معلم بار آورد ورد زبان معلمهای تبریز است.

متأسفانه رییسها همیشه از آدمهای دارای شجاعت اخلاقی بدشان می‌آید و دیگران را بر ایشان ترجیح می‌دهند و معلوم است چرا. می‌گویند که آنها پنجمه و بچد فکر هستند و داخل آدم نیستند.

بازرس و شجاعت اخلاقی بد جن و بسم الله می‌مانند.

در یک شهرستان آذربایجان علت این کسد فلانی بازرس شده بود داشتن ماشین شخصی بود. جیب اداره از کار افاده بود و امکان نبود کار مدرسه های دور دست بازرسی شود مگر این که خود بازرس ماشین داشته باشد. در انتخاب این فلانی بد سمت بازرسی چیزی از این قبل مطرح نبود. سواد، محبوبیت میان معلمها، وارد بودن در کارهای تربیی صلاحیت اخلاقی و . . .

از اینجاست که معلمها همیشه از بازرسان بدت دارند. روی خرس بهشان نشان نمی‌دهند. دستشان می‌اندازند. و آنها هیچی کمند. در برهه ای کوچک کار با آنها میکشد که تو جیب بازرس حده سنگت بر کمند و

انگولکش کنند، پر دور نروم. حقیر خود از سر لچ و تمسخر این کار را کرده است. معلوم است کار چرا به این جامی کشد: باز از خود بگویم. انتظار دارم کسی که می آید کار و کلاس مرا ببیند و نظر بدهد باید دستکم به اندازه خود من خوانده باشد، بداند و بفهمد؛ عاقل‌مند باشد و شعورش را داشته باشد.

اغلب بازرسان جرأت نمی کنند به کلاس بعض معلم‌ها که رو نمی دهند بروند. چرا که می ترسند کار به رسوایی بکشد معلم‌های ناقلا و استاد برای این که بازرس را خیط کنند، نقشه می کشند و کلاک جور می کنند. اندازه فهم و سواد بازرس را می دانند. پیش از وقت مطلبی را با شاگردان در میان می گذارند. مثلاً يك مساله چهار عمل اصلی. وقتی جناب بازرس وارد کلاس شد، معلم یکی از شاگردان دست پرورده را می خواند پای تخته سیاه. مساله طرح می شود. شاگرد به عمد راه غلط می رود. کسی صدایش در نمی آید. جناب بازرس نگاه می کند و بد بد می کند و آفرین می بارد و هوش و فراست شاگرد را ستایش بی‌کسران می کند. آنوقت شاگرد دست پرورده بد صدا در می آید که ند آقا اصلاً من فلانجا اشتباه کردم و راه غلط رفتم، و کلاس به هم می خورد و جناب بازرس خیط و بور در می رود و عهد می کند که دیگر پاش را بد چنان کلاسی نگذارد.

بمقرب، از بیست بازرسی که حقیر با آنها سروکار داشته‌ام یا فضایلشان را شنیده‌ام نوزده نفرشان بیسواد و خام بوده‌اند و از مرحله پرت. دستکم مدرک تحصیلشان هم ارزش با مال من و آموزگاران دیگر نبود. آدم‌های بی‌حالی بوده‌اند که می آمدند سری به مدرسه بزنند و دو

کلمه گزارش به اداره بنویسند محض خالی نبودن عریضه. محض اینکه گفته نشود که فلان حوزه بازرس ندارد. مختصر بگوییم؛ اغلب بازرسان برای این بازرس شده اند که به نحوی می توانسته اند در اداره و مدرسه ها کار دیگری بکنند. یکی می رود سبزی رییس را پاك می کند که بازرس شود و قدری استراحت کند تا وجودش زیاد ضعیف نشود و بتواند خوب به زن و بچه اش برسد. یکی را رییس خود بازرس می کند که آدم خودی است و احتیاج به وقت و فرصت دارد که ادامه تحصیل بدهد. یکی بازرس می شود که در بازرسی نوعی تشخیص و ریاست می بیند. از آن آدمهای عقده دار است. یکی به بازرسی انتخاب می شود برای این که خوب از دستش برمی آید که چغلی و سخن چینی این و آن را بکند و خدمت آقای رییس برساند که يك يك معلمها او را چطور آدمی می دانند تا او مخالفان خود را بشناسد و بتواند سرفرصت به خدمتشان برسد. یکی بازرس می شود برای این که آدم عیالوار و پیر و پاتالی است و رفتنش بـمدرسه دخترانه مانعی ندارد.

شهرهای بزرگ رانمی دانم، در شهرهای کوچک که مطلقاً از کلاسهای دبیرستانی بازرسی نمی شود. تنها گاهگاهی آقای رییس خود تشریف می برد و سری به کلاس و مدرسه و معلمها می زند. بازرسی رییس از کلاس دبیرستانی خود جنبه های مسخره زیادی دارد. رییسها معمولاً لیسانسیه هستند. و گاهی دیپلمه. لیسانسیه فلسفه، زبان فرانسه و... اندازه سواد فلسفه یا فرانسه شان هم درست به اندازه اطلاع يك کارگر گلکار است از معماری و مهندسی ساختمان. با این کمیت لنک روهم دارند که بروند و کلاس را بازرسی کنند و نظر بدهند که مثلاً معلم شیمی یا جبر خوب تدریس

کرده یا نه، راستی را که مسخره و خنده دار است.

همکاری نقل می کرد: ریسمان آمده بود به دبیرستان ما. دبیرستانی تا کلاس نهم. با هزار خون دل کتابخانه محقری با چند صد کتاب راه انداخته بودیم و اتفاقاً مازیار هدایت هم در آن میان بود. جناب رییس تنها نظری که درباره کتابخانه ما داد این بود: آقای فلانی این کتابهای صادق هدایت هم که واقعا مضر هستند، خوب است آنها را از دسترس شاگردان بیرون کنید. و اشاره به مازیار کرد. پرسیدم که خود کتابهای هدایت را مطالعه فرمودند. و می دانستم که جناب ایشان از این شوخیها نمی کنند. گفت: من که خودم نخوانده ام. همه می گویند مضر است. اصلاً اینها را باید گذاشت تو یک گنجۀ مخصوص و درش را قفل کرد و روش تصویر یک مجموعه و دو تا استخوان کشید.

باور کنید که يك كلمه اش اغراق نیست.

بدین ترتیب می بینیم که در عمل بازرسی صورت خنده دار و مسخره ای دارد، عدمش به وجود.

طرز رفتار صحیح بازرس خوب را می گذارم برای فرصت دیگر. شاید هم برای وقتی که يك بازرس خوب سراغ داشته باشم و بدانم که سخنانم را جدی خواهد گرفت. البته این نظر شخصی من خواهد بود. والسلام. سیز ساغ من سلامت!

تنبیه بدنی

قدغن الابختگی - کتک در کلاس تربیت معلم -
خوش باوری و تقلید از ینگه دنیا - مریبان انسان دوست
و «کوکلوکس کلان»، و بعض نژادی و «گلدواتر» - دستی
در بند «پاچه» و پای در گرو «چاچا» - به این شرطها
تنبیه بدنی مفید هم هست - جاسوسان ناظم - و بعض
حرفهای دیگر.

همیشه تو گوش معلم می خوانند که: تنبیه بدنی قدغن!
بر منکرش لعنت. من هم می گویم قدغن! اما چطور؟ برای
چه کسانی؟ برای کدام محیطها؟ بوسیله کدام معلمهای حرف شنو؟
به جای تنبیه بدنی چه می گذارید؟ پس از کدام مطالعه و بررسی و
تشخیص؟

بخشنامه های زیادی داریم در قدغن صد درصد کردن تنبیه بدنی در
مدرسه ها. از وزارت، از مرکز استان و از شهرستانها و مراکز بخشها. در
دانشراها و محیطهای تربیت معلم هم این حرف هست. سالها پیش که
در دانشرا مشق معلمی می کردم، می گفتند که آموزش و پرورش نوین تنبیه

بدنی راقدن می کند . چرا که تنبیه بدنی شخصیت کودک را می کشد و او را عاصی می کند و او را به درس و مشق بد بین می کند و او را فردی فلان و بهمان بارمی آورد . اقتضای آموزش و پرورش نوین این است که با بچه بزبان خوش و شیرین رفتار بکنید و او را هرگز کتک نزنید .

ناگفته نماند که در همان دانشسرا ما را کتک می زدند و اغلب نمی توانستند با ما به «زبان خوش و شیرین» رفتار کنند . چرایش را بعد توضیح خواهم داد . مختصر بگویم که تمام مریبان دانشسرای من - شاید غیر از یکی دو نفر - با این تحفه نظنز آموزش و پرورش نوین تنها در برنامه های درسی ، بخشنامه های وزارتی و ترجمه فارسی کتابهای امریکایی آشنا شده بودند و خود هیچگونه تجربه نداشتند .

هیچ یادم نمیرود . يك روز دیر به ما گفت : فرض کنیم که یکی از بچه ها باشد و نشست روی تخت . شما چکار می کنید که بچه سر جاش بنشیند ؟ همکلاسی زود گفت : می خوابانم بیخ گوشش . خندها که فروکش کرد ، دیر گفت : نه . هرگز نباید این کار را بکنید . همکلاس گفت پس شما چکار میکنید ؟ دیر گفت : به زبان خوش و شیرین می گویم که پس آن بنشین سرجات . همکلاس گفت : بلکه نشست . دیر گفت : دوباره میگویم که پسر جان آخر خوب نیست روی تخت بنشینی . بنشین سرجات . خواهش میکنم . همکلاس گفت : اگر باز هم نشست ؟ دیر گفت . این دفعه می آیم می نشینم روی تخت و بهش میگویم آخر پسر جان این کار بد است . آدم باید مثل من روی تخت بنشیند و گوش کند به درس . بین دوستان چه خوب نشسته اند و گوش می کنند . همکلاس گفت : اگر باز هم نشست همان روی تخت ؟ دیر کلافه شد و داد زد : میخوابانم

بیخ گوشش . وکلاس به هم خورد .

این را می گویند دست ازدور بر آتش داشتن و فتوا صادر کردن . گذاشتن روش تازه به روش کهنه و ریشه داری، به همین سادگیها که آقایان باور کرده اند نیست . نخست باید دانست که این « آموزش و پرورش نوین » و ممنوع بودن ~~تربیت~~^{تنبیه} بدنی « ارمغان نفوذ طرز تربیت و آموزش امریکایی است در ایران . بی آن که پیش از وقت تحقیق و بررسی شود که قدغن کردن تنبیه بدنی چه زیان و فایده ای می تواند داشته باشد . به تقلیدینگه دنیا ییها « اداره آموزش سمعی و بصری » راه می اندازیم

و هیاهو بر پامی کنیم و فایده ای هم نمی رسانیم . تنها چیزی که در این سالها معلمی ام از این اداره دیده ام آوردن و نمایش دادن سه چهار حلقه فیلم سینمایی است که یکی دوتای آنها مدرسه های امریکایی را نشان می داد و طرز کار و ورزش دانش آموزان را ، و دو سه تای دیگر از فعالیتها و جانفشانیهای شبانه روزی و روز افزون مأموران « سازمان بر نامه » خودمان سخن میگفت . چند تاحرف هم در کتابهای دانشسرای بی خورد من داده بودند که هر چیز خوب است از راه سمعی و بصری یاد داده شود .

تنها وسیله برای آموزش سمعی و بصری که من سال گذشته در اختیار داشتم چند تاققره ، بادام و گردو بود که شاگردان برایم آورده بودند و من وسیله آنها حساب و جمع و تفریق یادشان میدادم . حتی در مدرسه من يك كره جغرافیائی كوچك و يك نقشه نبود . از اداره بخش تقاضای يك كره کردم . جواب شنید که اعتبار ندارد .

جا دارد در این مقال به این نکته هم پردازم که امریکا خود با این همه مربی دلسوز و انسان دوست و روشهای تربیتی مبنی بر آزادی و همزیستی

چه دسته‌گلی بر سر ملت خودزده است و به کجا رسیده است که مامی خواهیم برسیم. آیا این ملت همان مریپها و روانشناسان خوش بین نیست که هنوز چشم دیدن سیاهان را ندارد و «لینچ» را حق مشروع خود می‌داند و سازمانهای مخوف طرفدار تبعیض نژادی راه می‌اندازد؟ هنوز سازمان وحشتناک «کوکلوکس کلان» با هزاران عضو سفید پوست و امریکایی خود لرزه بر تن سیاه تحقیر شده می‌اندازد و به این هم بس نمی‌کند و دامنه تهدیدش را به سراسر دنیا می‌کشاند. يك روز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سازمان مخوف «کوکلوکس کلان» فلان نماینده مجلس هند را تهدید به صلیب شدن کرده که چرا به طرفداری سیاهان سخن گفته و روز دیگری می‌خوانیم که...

آیا این ملت همان مریپها و روانشناسان خوش بین و سطحی فکر نیست که «گلدواتر» ها می‌آورد با آن خوی درندگان جنگلی و جنگ طلبانه و جاه طلب؟

آیا این ملت همان مریپها و روانشناسان خوش بین و «نزدیک بین» نیست که نمی‌فهمد که همه مردم دنیا حق زندگی دارند؟

باید دانست که با تصویب چند لایحه و اعطای حقوق به سیاهان کاری از پیش نمی‌رود. ملت باید تربیت شود. ملت باید این حقوق را به سیاهان بدهد و در کنار خود جا برای آنها باز کند، نه مجلس بنا به اقتضای سیاستش.

حضرات - مترجمان و نویسندگان تربیتی! می‌بینید ما چشم بسته و چهار اسبه بکجا می‌تازیم؟ که يك مشت - جوان گیج و گول و «جهان در گذراستی» بار آوریم که دستی در بند «پاچه» داشته باشند

و یایی در گرو «چاچا». رونوشت را مطابق اصل می‌کنیم که هرگز به صرافت چیزی نیفتد مگر «باچد» و «چاچا».

از مطلب کمی دور افتادم.

نباید پنداشت که وقتی بخشنامه‌ها تنبیه بدنی را قذغن کرد، معلمها هم حرف شنوی می‌کنند. بخشنامه که به مدرسه رسید، مدیر یا رییس به امضای يك يك معلمها و ناظم می‌رساند. بعد آن را میگذارد لای پوشه و کارتن مخصوص اینگونه حرفها - کنار بخشنامه‌های پیشی - و فراموش میشود. نهایتش این است که در شورای مدرسه از «آقایان» و «خانمها» خواهش کند که خود مستقیم تنبیه نکنند و اگر دانش آموزی شلوغی کرد یا درس! را خوب پس نداد او را پیش آقای ناظم بفرستند تا او حسابش را برسد. ناظم هم ترکه‌ای دارد که همیشه بسا خود صرف می‌برد تا دعوا کنندگان، غایبان، فحش دهندگان و کارهای بد کنندگان را با آن بزند. مدیر به ناظم و معلمها به یکدیگر توصیه می‌کنند که طوری کتک بزنید که اثر ترکه وسیلی روی پوست نماند و خطری نداشته باشد. مثلاً سیلی و زدن چوب بر سر خطرناک است. شنیده‌اند و در بخشنامه‌ها هم خوانده‌اند که مثلاً در فلان قصبه بهمان معلم بخت برگشته زده و شاگرد همانجا خورده زمین و نفس کشیدن یادش رفته و معلم را اخراج کرده‌اند یا کشانده‌اند به دادگاہ اداری.

اگر هم زد و بازرسی به مدرسه آمد - البته خارج از نوبت - چوب و ترکه زیر اشکاف وزیر میزپنهان می‌شود و بازرس هم بزرگواری می‌کند و خود را به بیخبری میزند و چایش را می‌خورد و سری هم به یکی دو کلاس میزند و می‌آید فرمول همیشگیش را در دفتر بازرسی می‌نویسد و

می رود چنان که پیش از این گفته شد .

تا آنجا که من دیدم ، خبرها را از همکارانم شنیده ام در دبیرستانها و دبستانها کتک و تنبیه بدنی باشد و ضعف حکم فرماست . بیشتر معلمها و مربیان بر این عقیده هستند که کتک از بهشت آمده و تا نباشد خوب تر ، فرمان نبرد گاو و خر . این عقیده را هم از معلمان پیش خود کسب کرده اند . شاید هم تلافی کتکها و توسل بهایی را که در کودکی خورده اند سرشاگردان خود درمی آورند . وقت کتک زدن آنقدر عصبانی و تند خو میشوند که گویی راستی انتقام می گیرند . خیلی به چشم دیده ام که ناظم با ترکه در دست هجوم برده طرف شاگرد و فریاد کشیده و شاگرد شاش کرده به تنباهش .

چرا چنین است ؟ چرا این همه بخشنامه تهدید آمیز و آن همه پنجه و اندرز کلاس تربیت معلم کارگر نمی شود ؟ يك علت دارد : تنبیه بدنی الابختکی و بی مطالعه و بررسی قدغن شده است و نحوه آن طوری است که معلمها را سرلج می آورد . لحن بخشنامه ها در هر موضوعی همیشه محکم آمیز و اغلب موهن است . بخشنامه و نامه های اداری پسر است از این عبارتها و کلمه ها : مقتضی است ، اشعار می دارد ، متخلفین طبق مقررات مجازات می شوند . باید ، لازم است ، مقتضیات اداری چنین ایجاب می کند و ...

گویی اینها خود نمی توانند بالحنی ملایم و احترام آمیز به معلمها خطاب کنند .

در بخشنامه ها هر گونه تنبیه بدنی سخت قدغن شده است و متخلفان را تهدید به « رفتار طبق مقررات » کرده اند . بعضی پدیان هم به دستاویز

چنین چیزها بارها سر معلم آمده‌اند و دعوا راه انداخته‌اند که کسی حق ندارد دست روی فرزند او بلند کند و الااله و بله می‌کند. این هم هست که عده زیادی از معلمها -- یادستکم صدی نود معلمهایی که من می‌شناسم -- تلافی بگومگوهاشان با بقال و قصاب و زن و مادر زن را سرشاگردان درمی‌آورند. بعضی آنها برای این کتک می‌زنند که بچه‌ها ازشان بترسند و سر و صدا نکنند و چیزی نپرسند تا آنها بتوانند « رنگین نامه» شان را بخوانند و درس امتحان متفرقه آخر سال و پلی کپی دانشکده را خوب ازبر کنند. این دسته معلمها تکلیف زیادی هم معین می‌کنند. مثلاً يك دفعه می‌بینی که گفته‌اند فلان درس را پانزده بار رونویسی کنید. این تکلیف بیجا و بی‌فایده وقت شاگرد را می‌گیرد و جای پرس و جو نمی‌گذارد و معلم کلی وقت بیکار پیدا می‌کند.

در روستاها و قصبه‌ها معلمهای بومی حساب و کتاب و ملک و خرید و فروششان را در مدرسه می‌رسند و در آنجا حتی معامله مغز بادام و برگه می‌کنند.

آیا راستی راستی تنبیه بدنی در مدرسه‌های ایران زیان‌بخش است؟ آیا می‌شود یکدفعه با صدور چند بخشنامه آمرانه آن را ریشه‌کن کرد؟ به نظر من این کار عملی نیست. چرا؟ خود مطلبی است که پیش از این بدان پرداختم و بازمی‌پردازم.

مجبورم یاد آوری کنم که محیطهای تربیتی درجه اول تهران و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیطها و شاگردان ایران یکی نگیرید. شاگرد کلاس چهارمی را در نظر بگیرید در دهی مثل آنهایی که وصفش در مقال اول گذشت. وی از وقتی زبان باز کرده و حرف زده و

حرف فهمیده و چیز یادش مانده ، یاد دارد که دده اش ننه اش را کتک زده . او را دم فحش گرفته ، با دگنک افتاده به جانش . خود او ، خواهران و برادرانش را کتک زده . به همه شان بد و بیراد گفته . تمام مردهای ده را اینطوری دیده است . رفته سر کوجه قاب بازی کند ، پدره سر رسیده و کتکش زده . رفته تو خانه زیر کرسی خوابیده و پاش خورده قابلمه سرنگون شده . مادری سر رسیده و کتکش زده . رفته با کتابهای برادر بزرگش ور رفته ، او سر رسیده و کتکش زده . خودش برادر کوچکش را کتک زده . هر جا پاداده با بچه های کوجه کتک کاری کرده . سگها رادنبال کرده و سنگشان انداخته است . بعد گذارش به مدرسه افتاده است . نخستین روز بایکی دعواش شده و کتک خورده . فرداش درس حاضر نکرده و کتک خورده . پس فردا دیر آمده و کتک خورده . پس پس فردا به پای معلم بلند شده و کتک خورده . در خانه کتک خورده . در مدرسه کتک خورده . و رسیده به کلاس چهارم . حالا يك بخشنامه شرف صدور می بابد که : آهای معلم ، تنبیه بدنی قدغن !

این بخشنامه را آسانتر از هر کلاس در اول دبستان می شود به کار بست که شاگردان هنوز کتک مدرس را نچشیده اند و عادی نشده اند . حقیر طی سالها تدریس در کلاس اول دبستان بداین نتیجه رسیده است که حتی در این کلاس هم نمی شود یکباره تنبیه بدنی را کنار گذاشت . سال گذشته شاگردی زیر دست داشتم که از يك ده دیگر پا می شد و می آمد به مدرسه من . پدرش مرده بود . با برادرش و مادرش زندگی می کرد . برادرش چهار سال بزرگتر از او بود . اما حساسی نسبت به برادر کوچک جای پدر را گرفته بود . بد خانه شان که رفته بودم مادرش از دست برادر

بزرگ شکایت می کرد . می گفت که روزگار برادر کوچک را سیاه کرده . همیشه کتکش می زند که چرا رفتی تو کوچو ؟ چرا به درس و مشقت نمی رسی ؟ چرا ... ؟ برادر کوچک از ترس برادر بزرگ تو خانه نسی جنب خوردن نداشت . مظلوم و معصوم نشسته بود زیر کرسی و حرف هم نمی زد .

فکر می کنید رفتار چنین شاگردی در کلاس و مدرسه چگونه می شود ؟ از دو حال خارج نیست :

۱- اگر معلم خشن و دم حوصله ای داشته باشد که همیشه سر - کوفت و کتکش بزند ، یا از مدرسه متنفر و فراری می شود و بسا رفتاری نظیر آنچه که در خانه داشته پیش می گیرد . مظلوم و توسری خور می آید به مدرسه و با بیمیلی و بی تفاوتی چیزهایی می خواند و می گذرد . عقده ها هم در دلش می ماند تا وقتی که فرصت بیابد .

۲- اگر معلمی داشته باشد که تنبیه بدنی را بکلی کنارگذارد ، در مدرسه شمر هم جلو دارش نمی شود . همه را کتک میزند . زود زود دعوا راه می اندازد . بی علت معلوم سروصدا بر پا می کند و روی تختها راه می رود . روزی پنج شش نکه گچ مصرف می کند . معلم را بد تنگ می آورد . بد درس و مشق هم خوب نمی رسد . سکوت و خمود ناشی از محدودیت خانه را آزادی مدرسه تبدیل به هرج و مرج می کند .

عاقباترین راه رفتار با چنین شاگردی ترکیب این دو تا است . محبت و آزادی همراه با چوب و کتک و خشونت گاهگاهی ، بجا و مصلحتی . از تمام حرفهایم چنین نتیجه می گیرم : قدغن کردن تنبیه بدنی در تمام مدرسه ها یکسان و بدکلی ، اشتباه است . نمی شود همه را با یک چوب

زد، امکان واقتضای محلی و وضع و رفتار محیط خانوادگی هم باید در نظر گرفته شود. (در اینجا فرض شده است که امکان خبر یافتن از وضع خانوادگی شاگرد برای معلم موجود است. اگر چه خیلی وقتها موجود نیست.) تنبیه بدنی خود هدف نیست، وسیله است. خشم و خشونت باید ظاهری باشد و برخاست و هدف معلم تسلط نیابد. نیز شاگرد باید کاملاً بدانند که چرا کتک می‌خورد و اگر کناهاکار است خود به گنااهش واقف باشد. پدران و مادران هم متوجه موضوع باشند.

بداین طرز و شرطها تنبیه بدنی زیان ندارد و مفید هم هست. البته باید کم کم از شدت آن کاست تا به صفر برسد.

اگر شاگرد بد تربیتی که گفتم، تربیت یابد و سال به سال بی‌الا بیاید، می‌توان در دوره دبیرستان - حتی پیش از آن - تنبیه بدنی را درباره او قدغن کرد. اصلاً محلی برای کتک زدنش نمی‌توان یافت. اما اگر کسی بیاید و یکدفعه در کلاس مثلاً هشتم روش پیشنهادی کتابهای امریکایی را پیش‌گیرد، وای بر حال و روزش! من خود یک بار در چنین محصله‌ای گیر کردم. مثلاً می‌خواستم آزمایشی کرده باشم. پیه هرگونه سروصدا و هرج و مرج در کلاس را هم به تن مالیدم. کلاس هفتم بود. نتیجه این شد که یکدفعه غافل از همه جا دیدم کفیل دبیرستان ناظم را مأمور کرده که از پنجره کلاس مرا زیر نظر بگیرد و ناظم هم جاسوسی از خود در کلاس تعیین کرده که نام شاگردان پرسر و صدا را به او گزارش دهد تا او به حسابشان حساسی رسیدگی کند. با این طرز فکرها آدم چگونه سرکند؟ همین فشار و سختگیری ناظم، کفیل و دیگر معلمان یک علت سروصدا و هرج و مرج کلاس من بود - شاگردان در سنهای

بلوغ بودند و محتاج جنب و جوش و جر و بحث . طغیان و سرکشی و اعترافی از هر چه لذتبخشتر . نه جلسه های سخنرانی داشتند که خودی بنمایانند ، نه ورزش درست و حسابی . هیچ چیز نبود . تنها روزنه برای ارضای این میلهای سرکوفته کلاسهای بود که در آن می توانستند به معلم جواب رد بدهند ، او را متوجه اشتباهش کنند ، دیر آمدنش را متذکر شوند ، اگر میلشان کشید به پاش بر خیزند ، معلم از دیر آمدنش عذر بخواهد و کارهایی مثل اینها .

حالا شما دبیرستانی را در نظر بگیرید که دبیرانی از خود راضی در آن تدریس می کنند ، شاگردان را « آقای الاغ ماده » خطاب می کنند ، از مشت و لگد و ترکه مضایقه نمی کنند ، همه خود را با سواد تر از دیگران می دانند چرا که در دوران تحصیل همیشه شاگرد اول بوده اند ، مطالعاتشان هم محدود باشد . به چند تا کتاب کلاسی و عقیده داشته باشند که از فلان جایها آدم در نمی آید ، و یکدفعه دبیر زود باور و علاقمندی بیاید و در همین دبیرستان روش دیگری پیش گیرد آنطور که گفتیم . وضع چه خواهد شد ؟ حال و کار خیلی دبیرستانها اینطور است .

دوستی آموزگار براریم تعریف می کرد که وقتی باشاگردان احوالپرسی می کند و دست می دهد ، مدبر دبستان رنگ از رخس می برد و به او تذکر می دهد که آخر فلانی این کارها چیست . چرا به شاگردان این همه رو می دهی . حرف در می آورند . روشان باز میشود و نمی شود جلوشان را گرفت .

صادقانه عقیده دارم که خیلی از معلمها اصلاح پذیر نیستند .

جمعشان کرد و ریخت تو بحر خزر تا از دستشان خلاص شد .
 ما نصب و عزل یکی دو بالا دست و زیر دست و اخراج چند معلم هم کار
 از پیش نمی‌رود . فکرهای عمیق و طرحهای عمیقتر لازم است . با
 تعمیر پلکان ها ، نوکردن چلچراغ سقف اتاقها ، خراشیدن چرك
 و لکه دیوار و کارهایی مثل اینها شکستگی ساختمان از میان نمی‌رود .
 تازه این تعمیر و تغییر هم بد دست همانهایی باشد که کلنگ بد دست
 گرفته اند و سقف را سوراخ کرده اند و باران را تو ول دادند و ساختمان
 شکسته است .

همان رییسهایی که هر کدام فرهنگ يك حوزه را به اجن
 کشیده ، روزی می‌بینی که جمع شده اند در يك جا و با گرفتن حق
 فوق‌العاده های کلان و خورد و خوراك مجانی مثلا سمینار تشکیل دادند
 بپیمند که چرا فرهنگ پیسترفت نمی‌کند . همان رییسهایی که وصفشان
 در پیش از این گذشت . آن که امروز در اینجا ناشایست گفته
 می‌شود و نمی‌تواند کارش را خوب انجام دهد ، فردا در مرکز صاحب شغل
 حساستری می‌شود و به صاحب کار دیروزیش امر و نهی می‌کند و مثلا
 راهنماییش می‌کنند و بخشنامه صادر می‌کند . قضیه رطب و رطب خور را که
 می‌دانید؟

بیت

چه گویم که ناگفتم بهتر است
 زبان دردهاں یاسبان سراسر است

مشکل کتابهای درسی

حرف کشك — کارگر با مزد روزانه حداکثر ده ریال — در تنظیم آئیننامه و طرح برنامه‌ها امکان‌وزندگی مردم در نظر گرفته نمی‌شود — اشاره‌ای به تدریس فارسی در آذربایجان و مشکلات آن و راه صحیحش — يك عامل شکست روحی برای بچه‌های آذربایجان — آش شله قلمکاری به نام «درس انگلیسی» — بیگانگی کتابهای درسی از زندگی — دانشکده ادبیات تبریز در عصر نویسنده، چهار مقاله، و روزگار افلاطون — نتیجه.

تا محیطی را از نزدیک نبینیم، در آن زندگی نکنیم، با مردمش نجوشیم، صدایشان را نشنویم و خواسته‌هایشان را ندانیم، بیجاست کسه برای آن محیط و مردمش دلسوزی کنیم و برای آنها حتی داستان بنویسیم که آن فلانی فرنگ نشین می‌نویسد و باورش هم می‌شود که بزرگترین داستان نویس ایران است. معلوم است که حرف این دسته — اگر گذشت داشته باشیم و دست بالا را بگیریم — کشك است. آنهایی را هم می‌گوییم که توی پایتخت می‌اولند، تا آخر خرده می‌خورند، در مبل و صندلی می‌لمند، تابستان باشد کولر دم دستشان، زمستان باشد بخاری برقی و شوقاژ پشت سرشان،

خانمی و کلفتی و نوکری و دم و دستگاهی در خدمتشان ، حقوق و پول فوق‌العاده کار دائمی در انتظارشان و سالی چند مطالعه روانشناسی و آموزش و پرورش از روی کتابهای امریکایی محرکشان ، و بر می‌دارند برای بچهٔ چاه‌بهار ، کتاب می‌نویسند و برای بچهٔ **سامان** برنامه تنظیم می‌کنند که مدرسه‌ها باید از اول مهر ماه باز شود و معلمها هم از اول شهریور ماه حاضر شوند و در آخر خرداد ماه هم درس تمام شود . دیگر غافلند که گاوگانیا تا آخر مهر ماه هنوز انگور ها شان را نچیده اند که بتوانند سرکلاس حاضر شوند و خرداد ماه هم که بشود باز توی باغ و مزرعه لازمند و در شهریور ماه سرشان آنقدر شلوغ است که اغلب روز امتحان و مواد تجدیدی خود را فراموش می‌کنند .

در اینجا دو نامه رارو نوشت می‌کنیم تا معلوم شود که چگونه ممکن می‌شود در پایتخت با خیال آسوده نشست و برای روستاها و پایتخت يك نوع بخشنامه صادر کرد . نامهٔ اول را من نوشته بودم و وسیلهٔ تنها همکار مدرسه‌ام که مدیر و معلم کلاسهای دوم و چهارم بود به ادارهٔ آموزش و پرورش فرستاده بودم :

آقای مدیر دبستان

خواهشمند است از ادارهٔ آموزش و پرورش بخش تقاضا کنید که در مورد تأمین کارگر دستمزد به جای مستخدم (مطابق تبصرهٔ يك بند ماده ۲ آئیننامهٔ دبستانها) اقدام کند . این راهم علاوه کنم که آنطور که اداره در نامهٔ دستور داده است ، احتیاج مدرسه تنها «تأمین آب مشروب دانش‌آموزان» نیست که بشود يك نفر کارگر با مزد روزانه حد اکثر ده ریال انتخاب ، کرد و قضیه راحل شده انگاشت . پر واضح است که کسی هم نمی‌آید با ده ریال مزد تمام کارهای مدرسه را انجام دهد : کلاسها را تمیز کند ، به مستراحها

رسیدگی کند، آب مشروب و غیر مشروب ازده بیاورد، ارتباط مدرسه را با اداره حفظ کند، لوازم، اذاداره بیاورد و گویا باید - آنطور که آقای رییس شفاهی می گفتند - باتمام این کارها بر فروبی بامها راهم برعهده گیرد. اگر همچنین کسی در این چند روزه زمستان در مدرسه بند شود، راستی که فردا - گاه کار روستایمان - هیچ تنابنده ای به زور دگنگ هم حاضر به کار نمی شود. در پایان بد نیست ماده ۵۷ آئیننامه دبستانها را نقل کنم که مربوط است به بهداشت مدرسه و مبین این نکته که بی مستخدم - یا دستکم کارگر دستمزد بهداشت مدرسه به چه روزی می افتد و چه اندازه بر خلاف آئیننامه در می آید که البته مسؤولیت آن به گردن مدیر مدرسه است در درجه اول.

ماده ۵۷ - همه روزه باید به نظافت حیاط و راهروها و کلیه اطاقها و منبع آب آشامیدنی محل سریدار و غیره رسیدگی شود و مخصوصاً کف مستراحها مرتباً شستشو باداروی مخصوص ضد عفونی گردد. آنطور که آقای رییس می گفتند، البته وظیفه هر آموزگار علاقمند و فرهنگدوستی است که نقصهای مدرسه اش را یاد آور شود. انگیزه این حقیر نیز در یادآوری این نکته همین است.

با احترام - آموزگار کلاسهای اول و سوم . . .

* * *

اکنون نامه دوم را بخوانید که در جواب نامه من نوشته شده است:

آقای مدیر دبستان . . .

پاسخ نامه شماره . . . و ضمیمه آن اشعار می دارد برای به کار گماردن خدمتگزار جزو در دبستانها مجوز استخدام و یا اعتبار مخصوصی در اختیار این اداره نمی باشد و اغلب مدارس دهات که به مراتب بیشتر از آن دبستان دانش آموز دارند بدون خدمتگزار می باشند و موافقتی که برای به کار گماردن خدمتگزار با مزد ده ریال جهت تأمین آب مشروب برای آن دبستان به عمل آمده و از هزینه نفت مصرفی دبستانها تأمین گردیده و بیشتر از مبلغ فوق هم امکان ندارد در صورتی که کسی پیدا شد که در مقابل مبلغ فوق تأمین

آب مصرفی دبستان را تقبل نماید جواباً اعلام دارید تا رسیدگی شود .
رئیس آموزش و پرورش . . .

با این تفصیل هم در آئیننامه قید می کنند که کف مستراحها باید هر روز با داروی مخصوص ضد عفونی شود . ساده ترین مثال این که وزارتیان و گردانندگان امور آنها تا چه اندازه در طرح برنامه ها به زندگی مردم و نیازها و امکان آن توجه دارند ، دقت در وقت برنامه ورزشی صبحگاهی پیشنهادی وزارتی در دوسه سال پیش است که تبریزیها می بایست آن را در زمستان در تاریکی سحر انجام دهند . چرا که طراحان این برنامه تنها تهران را در نظر گرفته بودند و دقت نکرده بودند که وقت طلوع آفتاب در تهران و تبریز نیم ساعتی تفاوت دارد ، و در زمهریر سرهای زمستان آذربایجان معلوم نبود این برنامه در کجا اجرا بشود با آن دبیرستانی که يك کلاس گشادو جادار ندارد ، کجا رسد به سالن ورزشی سر پوشیده .

در اینجا به مشکلاتی که تدریس کتابهای درسی این چند سال آخر ایجاد می کند ، اشاره مختصری می کنم . بیفزایم که هر سختم یا نتیجه تجربه های شخصی است و یا نتیجه نشست و برخاست با همکاران دور و نزدیک و دیدن مدرسه های گوناگون در روستاهای گوناگون . نخست می پردازم به کتاب قرائت اول ابتدائی و تدریس آن در آذربایجان . یاد دادن زبان فارسی در کلاسهای روستاهای آذربایجان - آن هم از روی کتابی که برای فارسی زبانان نوشته شده باشد - کاری پر زحمت است . روشن کنم که این کار پر زحمت فقط برای معلم دلسوز است . و گرنه معلمهای دیگر که عده شان هم کم نیست ، همیشه پی بهانه می گردند که بگویند . ای بابا ، تو این آب و خلك دلسوزی روولش !

و با این حق‌کشیها و تبعیضها بهانه را چه زود و فراوان می‌توان به‌دست آورد .

در اینجا از کتاب اول یکی دو سال پیش مثال می‌آورم که دو سه آدم به ظاهر خیلی باسواد آن را نوشته بودند. خواهید دید که وقت نوشتن این کتاب مؤلفان تا چه اندازه در لاکشان فرو رفته بوده‌اند و خیال می‌کرده‌اند که بچه در سخوان ایرانی یعنی چند صد نفر بچه تر و تمیز خود و آشنایان . کتاب اول سال گذشته نسبت به کتابهای پیش کم عیب است . اما تناقض عجیبی در آن راه یافته است . واضح است چرا . مؤلفان خواسته‌اند کتابی تألیف کنند دارای مطلبهای شهری و روستایی که در تمام نقاط ایران استفاده بدهد . هم در تهران که پایتخت است و کاباره ، کلبه ، «تهدانسان» ، سینه‌راما ، شمال شهر ، ارکستر خارجی و رقص و خواننده اسپانیولی دارد و هم در «آخر جان» که محل کارمن است و دهی است مانند هزاران ده ناشناخته ایران و کدخدایی دارد و منی‌ویک باب «اولیا» فوقش . برای نذرونیاز . نذرونیاز وقتی که بارندگی نشود یاسر درختیها را سرما بزند .

در آن کتاب تصویری بود که آذر ، دارا و پاپا و ماما جانشان را در حال شام خوردن نشان می‌داد : میزی در وسط با رومیزش . صندلیها دور و بر آن . اتاق بزرگ و دوزکدار . مثل جمال عروس . کاردو چنگال . بشقابهای چینی . تنگها و لیوانهای بلور . و چه و چه . آن وقت من که از شاگردانم می‌پرسیدم : بچه‌ها اینها چکار می‌کنند ؟ همه ما نشان می‌برد . اگر هم بی‌مقدمه می‌گفتم که دارند شام می‌خورند ، صد درصد دروغگویم می‌پنداشتند . آخر مگر نه اینست که وقت شام خوردن سفره

می گسترند و دده بالاش می نشیند و ننه پابینش و بچه‌ها اینور و آنور و کاسه سفالی را وسط می گذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش می ریزد و تلیت می کند و اول پدر و بعد دیگران دستپاشان را می کنند تو کاسه و می خورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم می خواهد به آنها بقبولاند؟

چهار جمله زیر این تصویر بود: بابا شام می خورد. مادر شام می خورد. دارا شام می خورد. آذر شام می خورد. برای تدریس این چهار سطر ساده من بیشتر از یک ساعت وقت صرف کرده‌ام. مجبور بودم برای قبولاندن این که در این شکل دارند شام می خورند، مقدمه چینی کنم و ساگردانم را آماده کنم.

این جمله دیگر راهم از آن کتاب داشتند باشید تا بگویم: آذر و دارا برای آموزگارشان کارت تبریک می فرستند. خوب، کارت تبریک یعنی چه؟ یک ساعت وقت لازم است که با هزار دوز و کلک این دو کلمه فهمیده شود. حالا می ماند مسأله فرستادن آن. آیا مسخره نیست که آدم یک تکه کارت دستش بگیرد و بدهد به یکی دیگر که آن را به در خانه روبروی خانه‌شان - خانه آموزگار - بدهد؟ در اینجاست که معلم باید یک بار دیگر کاروبارش را ول کند و دو ساعت تمام غزل بخواند و آیه بیاورد و قسم بخورد که آخر طفل روستازاده بیچاره‌ام، وضع تهران و شهرهای بزرگ جور دیگری است. آنچا پست است، خانه‌ها از هم دورند و از این قصه‌ها.

تمام نوشته‌های کتاب مخصوص شهر و قابل فهم آن دسته از فارسی زبانان اعیان و اشراف بود. گفتم اعیان و اشراف. بچه فارسی زبان بیچیز

هم برای آموزشگارش کارت تبریک نمی فرستد و شام را با کار دو چنگال و روی میز و صندلی نمی خورد . شاگرد که از زندگی خود چیزی در کتاب نیافت تکلیف روشن است . به زور مته واره که نمی شود یاد داد .

مثال دیگر : نوشته بود **دارا سرشانه می کند** . شاگرد دهی مثل آن که غرض ماست ، هرگز جسارت این را ندارد که سرشانه کند . اصلا این کار پیش او بد است . حتی بارها از آخوند شنیده است که سرشانه کردن مردان حرام است . اصلا در خیلی مدرسه های شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است و نتیجه چمین جسارتی چوب تر مدیر محترم است . برای قدغن بودن زلف گذاشتن بخشنامه هم در دست داریم . شاگرد روستایی فقط گاهگاهی نه اش را دیده است که از حمام در آمده و سرشانه می کند . مگر پسر بچه ای که در کلاس اول است سرش چقدر مودارد که بتوان آن را شانه کرد ؟ عکسی هم که از دارا چاپ کرده اند که سرشانه می کند ، به زعم بچه روستایی دروغ است . تنها سرشانه کردنش دروغ نیست . این کدشوارش تا بالای زانو می آید دروغ است . مگر با این وضع می شود به مدرسه رفت ؟ آموزشگار پدر آدم را در می آورد . اصلا آدم از زور خجالت و شرم نمی تواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید . بچه ها چه می گویند ؟

به ندرت می توان چیزی در کتابها یافت که بازندگی روستایی جور در بیاید . اگر هم گاهگاهی گریزی به ده و زندگی می زنند و از گاو و شیر دوشیدن و صدای گوسفند چیزی می نویسند بادی شهری است . طبق معمول يك خانواده آسوده و بی خیال شهری می رود به روستا برای گردش و چیزهایی می بیند و بر می گردد . در اینجا هم چیزهایی

شرح داده می شود که برای خانواده شهری آسوده و بیخیال جالب است آنچه که بچه شهری در ده می بیند و آب دهانش راه می افتد و زوق می کند ممکن است برای روستا زاده چیزی خسته کننده و بیمزه باشد و همراه خاطردهای بدبد و آزارنده. پس شرح چنین چیزهایی باز برای بچه روستائی درس خوب و خوشایند نمی شود. فکر اساسی باید کرد.

با این برنامه ها و کتابهای قرائت، بخشنامه روی بخشنامه هم صادر می کنند که در کلاس فارسی حرف بزنید، از ترکی حرف زدن خودداری کنید. در فصل بعد نظر مردم را در باره «راه صحیح تدریس فارسی در آذربایجان» می خوانید.

معلمی که خوب درك می کند و شاگردش را میان لغتهای نا آشنا و آداب و رسوم عجیب و غریب سرگردان می یابد و می بیند که مجبور است چیزهایی در مغز او فرو کند که هیچکدام برایش لازم نیست و زیانبخش هم هست، دائم در رنج است. شاگرد هم اگر فشار بیاوردش، لج می کند و چیزی یاد نمی گیرد چرا؟ چون مثلاً همه وقت به پدر پدرش «بابا» می گفته است، حالا مجبورش می کنند که «بابا» را پدر معنا کند و به «ننه» بگوید مادر. يك عمارت خیلی قشنگ تو کتاب کشیده اند و نوشته اند: این دبستان. این حتماً دروغ است. چون که مدرسه خودشان دو اتاق است کاه گلی. آن را هم از «حسینیه خانه» گرفته اند و پاکه به زمین می زنی خاك يك و جب بالا می آید. شاگرد لج می کند و شاید هم به خود بگوید که هرگز این دروغهای شاخدار را باور نکنند و یاد نگیرد. می دانیم که کودک چیزهای عینی را زود باور می کند و یاد می گیرد. وقتی مدرسه دو اتاق کاه گلی ده خودش جلو چشم است چطوری باور کند که

مدرسه غیر از این می شود .

چنین است که بیجۀ آذربایجان پس از سالها بآن همه بخشنامه‌های عریض و طویل که باید فارسی حرف زد ، از دو کلمه فارسی حرف زدند و عرض حال عاجز است . این هم که بگویند هر که از ده کمتر نمره بگیرد در فارسی امتحان تجدیدی باید بدهد ، علاج درد نیست . چون معلمی که پیش از این به شاگرد نمره هفت می داد که قبول بشود ، اکنون هم نمره ده می دهد . شاگرد که فارسی حرف ردن را بلد نباشد ، بطمع دیگری درسها را هم که بفزبان فارسی است نخواهد توانست یاد بگیرد و پس بدهد . دبیر تاریخ هم مجبور است درسش را به سیاق قرائت فارسی بدهد و اگر با داد شاگردان هم يك دفتر لغت مخصوص تاریخ داشته باشند . من خود وقتی در کلاس هفتم تاریخ تدریس می کردم ، پیش از شروع درس لغتهای درس را درست مثل زنگ قرائت فارسی روی تخته سیاه می نوشتم و شاگردان رونوشت می کردند که پس از حفظ کردن آنها بتوانند کتاب تاریخشان را قرائت بکنند و زور بزنند که از برش کنند . حالا چطور از بر می کردند ؟ این را شیطان هم نمی داند :

این ناتوانی در فارسی حرف زدن يك عامل شکست روحی بزرگی هم شده است برای بچه‌ها . بویژه وقتی که با يك بیجۀ فارسی زبان مواجه می شوند و یا همکلاس می شوند . فکر نمی کنید همین شکست اثرش را سالهای سال حفظ کند ؟

فلان دکتر که شاید هرگز در کلاسهای ابتدایی درس نداده است ، به اعتبار این که روانشناسی رادر فلان دانشگاه خوانده است و اصول آموزش و پرورش را در بهمان دانشگاه ، خودش هم سالی چند استاد

دانشگاه دیگری شده است، بر می‌دارد و برای کلاسهای ابتدایی با معیار خودش کتاب می‌نویسد. خیلی مؤلفان کتابهای درسی از این قبیلند. کتاب تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم را مثال می‌آورم که به قول «آل احمد» نه در کیف نه در تاقچه و ندروی میز جامی‌گیرد. در پنج شش دبستانی که تدریس کرده‌ام و با شاگردن آنها تماس داشته‌ام هرگز ندیده‌ام که يك نفر بتواند این دو کتاب را دستکم مثل کتاب قرائت فارسی رو خوانی کند. از برگردنش را نگفتم. چه می‌گویید؟ آیا شاگردان کودنند یا او در اشتباه است که باقی‌اس به نفس و بچه‌های تی‌تیش مامانی قوم و خویشان برای هموطنان کتاب می‌نویسد؟

آیا تمام اینها نشان نمی‌دهد که باید در تألیف کتابهای درسی - بخصوص کتابهای ابتدایی - اقتضای محلی را در نظر گرفت و برای هر استان کتابی جدا گانه پرداخت و مواد آشنا و قابل فهمی در آن گنجانند تا نتیجه‌ای نیکو گرفت؟ من نمی‌دانم در کشورهایی مثل انگلستان و آمریکا این کار را می‌کنند یا نه، اما خود استنباط می‌کنم که این کار باید بشود. اگر جدی می‌گوییم که علاقمند فرهنگ کشورمان هستیم این کار باید بشود، و اگر اظهار علاقه و جوش و خروشمان و کبابه کشی‌ها مان تنها به خاطر خالی نبودن عریضه و برای این است که حرفی زده باشیم و خود را در سلك پیشرفته‌ها قالب بزنیم، همین کتابهای الکن و هشله‌ف هم از سرما زیادی است و من سخنانم را پس می‌گیرم. اگر هم برای استانهای فارسی زبان يك نوع کتاب نوشته می‌شود، استان آذربایجان کتاب فارسی بخصوصی باید داشته باشد که امکان اقتضای محلی را در نظر گرفته باشد. باروشی آسان و ساده.

کتاب اولی که برای تدریس نه‌ماههٔ مدرسه‌های تهران نوشته می‌شود، نمی‌تواند در همین مدت در مدرسه‌های آذربایجان درس داده شود و یاد داده شود. این مثال ساده را بخوانید و بفهمید که چرا: در کتاب مثلاً کشیده است که از جایی آب می‌ریزد و زیرش نوشته است: آب. بچهٔ فارسی زبان این را که ببیند خواهد گفت: آب. و معلم هم که هدایتش کند می‌فهمد که نوشتهٔ زیر شکل هم «آب» است. و کار هم تمام است. اما اگر بچهٔ ترک همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که «سو» نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همیشه «سو» گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که «سو» همان آب است، یک ساعت گذشته است. این هم هست که امکان و وسیلهٔ کلاسهای تهران با روستاها و شهرستانها یکی نیست. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که «سو» همان «آب» است. به‌خانه که می‌رود باز «سو» خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمهٔ آب را فراموش خواهد کرد. بیچاره معلم مجبور است آنقدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که «آب» هم در مغز کوچولوی کودک جایی کنار «سو» باز کند و بماند.

از همین مثال بسیار ساده قیاس کنید که معلم دبستانهای آذربایجان در تدریس چنان کتابی چقدر باید رنج بکشد و شاگرد را در زحمت اندازد و تازه نتیجهٔ کارش هم قابل ملاحظه نباشد. بازرسانی که از تهران به شهرهای آذربایجان آمده‌اند و از کلاسها بازدید کرده‌اند، همیشه یک ایراد گرفته‌اند: شاگردان فارسی حرف زدن بلند نبودند. و هیچ فکر نکرده‌اند که چرا.

وقتی من تو کلاس اول یک بچهٔ فارسی زبان هم داشتم و می‌توانم

بگویم که تدریس چنان کتابی میان بچه‌های فارسی زبان چقدر ساده و آسان است. من در کلاس، آخرهای سال، برای تمرین زیاد به هر يك از شاگردان يك صفحه مجله فارسی می‌دادم و به ایشان می‌گفتم که بگردند و دور کلمه‌هایی که می‌توانند بخوانند خط بکشند. آن يك بچه می‌دید که، پنج شش سطرش را خط کشیده و حسابی می‌خواند و می‌فهمد. اما بچه‌های دیگر هیچ، تنها دو سه نفر شاگرد زبده کلمه‌های تازه‌ای با تلفظ غلط پیدا می‌کردند. آن بچه به کلاس دوم که رسید به پدرش سفارش کردم و نام چند کتاب مناسب را گفتم که بخرد و پسرش بخواند. می‌دیدم که او هم قشنگ می‌خواند. همان کتابها را بچه‌های ترك در کلاس چهارم به سختی می‌توانند بخوانند و گناهی هم ندارند. چرایش پر واضح است.



با این تفصیلهای شما هم با این سخن وزارتیان موافقید که در مهر ماه سال گذشته فریاد برداشتند: مشکلی بنام مشکل کتابهای درسی وجود ندارد؟ فکر می‌کنید که مشکل تنها این است که کتابها سر وقت به شهرها برسند؟ آیا حرفی در چگونگی آنها نیست؟

تازه همین حرفها را درباره کتابهای دوره متوسطه نیز می‌شود گفت. مثلا نگاهی به کتابهای قرائت انگلیسی همین سال تحصیلی بیندازیم:

اول بینیم چه کتابها تدریس می‌شود: در کلاس هفتم جلد اول دوره کتاب Modern English را می‌خوانند. در کلاس هشتم جلد دوم دوره کتاب دیگری را به نام Students Speak English البته روش یاد

دادن این دوره کتاب با آن قبلی زمین تا آسمان فرق دارد. دیران انگلیسی خوب می‌دانند، در کلاس هشتم شاگرد خود به خود لغت‌های کتاب قبلی را فراموش می‌کند و مجبور می‌شود که خود را با روش کتاب تازه سازش دهد و لغت یاد گرفتن را از صفر شروع کند. به کلاس نهم که می‌رسند مجبورند جلد سوم کتاب هشتمی را بخوانند. خوب، بگذریم. در کلاس دهم باز نوع کتاب عوض می‌شود و این بار Direct Method روی کار می‌آید. البته جلد سوم آن. و در کلاسهای بعد به ترتیب جلد چهارم و پنجمش.

با این آش شله قلمکار شاگرد چه نوع انگلیسی یاد خواهد گرفت؟ در نظر بگیرید که کتاب هفتم را یک ایرانی تألیف کرده است، کتاب هشتم و نهم را یک امریکایی و کتابهای بعدی را انگلیسیها.

دوم بینیم محتوی کتابها را. سخن را کوتاه می‌کنم و مثالی چند می‌زنم از محتوی نوع کتابهای Students Speak. مختصر این که کتابها مناسب است تنها برای کلاسی بیست نفره در یکی از بهترین و مجهزترین دبیرستانهای تهران که نیم شاگردان آن بچه امریکاییهای مقیم تهران باشند و نیم دیگر آفازاده‌های مزلف پایوندار که صورت‌هایشان از زور صافی و صفا برق بزند و همیشه خاطره‌هایی از شب نشینیهای پاپاجان و ماما جان دم در خانه حافظه حفظ داشته باشند، و از این هر نیم هم نیمی دختر باید باشد.

در چنین کلاسی است که این کتابها ممکن است نتیجه بدهد. آن هم در صورتی که دبیری با سواد، پخته، بسیار علاقمند و با حوصله موجود باشد. این خود هم درد بزرگی است که چنین آموزگار و دبیری حکم کیمیا دارد.

در کتاب هشتم گفتگوها و رفت و آمدهای يك خانواده امریکایی
مقیم تهران با يك خانواده اشرافی تهران شرح داده شده است . بچه‌ها
در باره مدرسه‌های خود صحبت می‌کنند . از Homroome و Homroome
Teacher بحث می‌کنند . School Bus آنها را می‌آورد و دم در خانه
پیاده می‌کند و از این دست کارها . آداب و رسوم و جشنهای امریکایی
توصیف می‌شود . روزهای تعطیل هر دو خانواده با ماشینهای سواریشان به
« پیک نیک » می‌روند طرفهای جاجرود . زن و مرد قاطی هم می‌شوند و
Hotdog می‌خورند که حقیر خود تا دو هفته پیش شکل آنرا هم ندیده
بود . و مثل منند صدی نود و پنج دبیران انگلیسی - به جرأت می‌توانم
بگویم - تمام ایران . باور کنید که یکی از دبیران انگلیسی در يك
قصه بسیار دور آذربایجان آن را « سگ گرم » معنا کرده و گفته بود که
امریکاییها مسیحی و کافرند . سگ که چیزی نیست ، حتی خوک و خرما
هم گرمی می‌کنند و می‌خورند . ناگفته نماند که خیلی دبیران انگلیسی
شهرهای کوچک یا دیپلمه هستند یا لیسانسیه فلسفه و زبان فرانسه .
بخصوص سه چهار سال پیش که دانشکده ادبیات تبریز کلاسهای شبانه
نداشت . چنان که اکنون هم ندارد . در قصبه‌ای که افتخارش در این
است که روز عاشورایش را ششصد قمه زن عظمت می‌بخشد ، دانش آموز
کلاس هشتم خیلی زود باور می‌کند که امریکاییهای مسیحی و کافر راستی
راستی سگ را گرم می‌کنند و می‌خورند .

در کتاب قرائت انگلیسی کلاس نهم سرگذشت قهرمان حرفه‌ای
« بیسبال » امریکا را آورده‌اند . گفتنی اول این که ورزشکار حرفه‌ای در
ایران زیاد مفهوم ندارد . مردم نمی‌توانند این را تحلیل کنند که چطور

می‌شود منبع درآمد يك نفر مثلا زدن توپ با پا یادست باشد . دوم این که از ده بیست نفر دبیر انگلیسی یکی را ندیدم که خود « بیسبال » بلد باشد یادستکم بازی آنرا تماشا کرده باشد . تنها یکی دو نفر سالها پیش چوب آنرا بدست گرفته سبك و سنگین کرده بودند ، و يك نفر هم چند دقیقه بازی « بیسبال » دیده بود در سینما جزو « اخبار مویتن » .

به این ترتیب فکر کنید که شرح اصطلاحات این بازی که در کتاب هم آمده چقدر مشکل است . ساده‌اش مثلا این Pitcher . در شهری که شاگرد کلاس دهم و یازدهم بین سینما و تئاتر فرق نمی‌گذارد و دنیایش محدود است بین روستای خود و مثلاً شبستر ، و دبیر خود هرگز تا آن ندیده و سینما دیدنش هم از چند فیلم « تارزانی ، مهوشی و راج کاپوری » تجاوز نمی‌کند ، توصیف سرگذشت قهرمانان حرفه‌ای « بیسبال » امریکا و بازی آن حقا که احمقانه است . بس کنیم . خودم هم خفه شدم .

نتیجه‌می‌گیرم که :

کتاب‌درسی نمی‌تواند از زندگی دانش آموز جدا باشد ، وگرنه نتیجه خوب نخواهد داد . مثلا کتابهای قرائت فارسی را بگیریم . عوض اینکه « اشعار پندیات » خشك و خنك مداحان عصر غزنوی را تو کتاب بپرکنیم و ذهن بچدرا بینباریم از هیچ و پوچ ، چه عیب دارد که از ترانه‌های دو بیتی محلی و مثل‌های فراوان هر استان استفاده کنیم ؟ قضاوت کنید . بچه اینهارا به رغبت می‌خواند یا آن شعر بیمعنا و بیمزه کتاب اول را :
شد ابر پاره پاره ، چشمك بزَن ستاره ... (یعنی که ستاره « چشمك بزَن »
شد .)

دانش آموز - به‌خصوص دانش آموز دبیرستان - باید بداند در

دور و برش چدمی گذرد و شعر و نثر عصرش چیست . محیط دبیرستان و حتی دانشکده ادبیات با بیرون قطع رابطه کرده است . شعری که دانش آموز دبیرستان می خواند و آنچه که در کتابهای درسی به خوردش می دهند غیر از آن است که شاعر روزگار او می سراید . در دانشکده ادبیات تبریز هنوز در عصر نویسنده «چهار مقاله» می زیند و فلسفیهایش در روزگار افلاطون و باخیال مثل اعلاش . دانشجو و لیسانسیه رشته فلسفه غیر از چند تعریف و چند سطر تاریخ فلسفه قدیم چیزی در چنته ندارد ، مگر این که شعور داشته باشد و خود جستجویی بکند . دانشجوی رشته فلسفه از شنیدن عبارت «فلسفه معاصر» شاخ در می آورد و چیزی سر در نمی آورد . دکتر در ادبیات هاما من محفوظات ادبی را گذشته اند بجای دانش و فهم ادبی . خیال می کنند که رشته تحصیلیشان از بر کردن لغتهای گنده است و ترجمه کردن عبارتهای عربی مرزبان نامه و امثالش و نهایتش غور در کتابهای قدیم خطی و کسب افتخار تصحیح و تحشیه و چاپ آنها . شعر را هنوز در «دیوان» و «کلیات قصائد و ...» می جویند و دیگر انواع ادبی را پوچ و وقت هدرکن می دانند .

این جمود فکری نتیجه مستقیم تعلیمات خشک و غلط دبستانی ، دبیرستانی و دانشگاهی است . چاره چیست ؟
به عمل کار بر آید .

تدریس زبان فارسی در آذربایجان

یادآوری - حالت آموزگار در کتاب درسی - روش ترکیبی در آموزش الفبای فارسی - روش غیر قابل قبول - استفاده از لغت‌های شناخته و نمونه‌ای از آنها - ویژگیها و رسوم زندگی محل - اشاره به خصوصیت‌های دستوری ترکی - اختلاف اساسی دستور فارسی و ترکی - طرح مختصر کتاب اول با روشی خاص آذربایجان - روش تدریس - اهمیت رنگ مکالمه و قصه‌گویی و راه درست آن - روش من در قصه‌گویی - دعایی خیر .

در این شکی نیست که باید فارسی را یاد بچه‌های آذربایجان هم داد . اما باید جست و راه عاقلانه و صحیح کار را دریافت که بچه‌ها سر نخورند ، زود از میدان در نروند ، رنج نبرند و شکست روحی نخورند . این مسأله مهمی است و محتاج شرح و تجزیه و تحلیل .

پیش از این ، مشکلاتی که تدریس کتابهای قرائت فارسی فعلی - بخصوص کتاب اول - در آذربایجان به وجود می‌آورد ، بررسی شد . نیز لزوم تهیه کتابهای خاص هر استان معلوم شد برای این که نتیجه خوب بگیریم . دانسته شد که کتابهایی که برای بچه‌های شهر بزرگی مثل

تهران نوشته می‌شود، در فلان ده دور افتاده آذربایجان چقدر مسخره و زبان‌آور از آب درمی‌آید. حتی کتاب روش تدریسی که برای کتابهای ابتدائی فعلی تهیه شده است و آن کتابچه «آمادگی» تنها برای کلاسهای مفید است که شاگردان هم به خوبی معلم فارسی حرف زدن بلد باشند. این کتابهای راهنما به درد معلم‌های مدرسه‌های آذربایجان نمی‌خورد.

در این مقال حرف بر سر این است که اگر روزی قرار بر این شود که برای آذربایجان کتاب مخصوص قرائت زبان فارسی تهیه شود، آن کتاب چگونه باید باشد. اگر می‌خواهیم از پول خرج کردنها و کوشش‌ها مان نتیجه خوب بگیریم، چه روشی باید در تدریس زبان فارسی در این دیار پیش گیریم؟ آیا می‌شود همان روش راپیش گرفت که دربارهٔ بچه‌هایی می‌گیریم که فارسی را مثل بلبل حرف می‌زنند و نتیجهٔ یکسان گرفت؟ به نظر من جواب باید منفی باشد. پس لزوم پیش گرفتن روشی دیگر و کتابی مخصوص بار دیگر آشکار میشود.

معلوم است که مؤلفان این کتابها باید فرهنگیان آذربایجانی باشند. البته نه بعضی دبیران و استادان دانشگاه همه کاره و هیچکاره. آموزگاران که مسؤول مستقیم کلاسهای ابتدائی هستند باید در این کار دخالت کنند و نظرشان محترم باشد. هر دبیر سن و سال‌دار را نباید مأمور این کار کرد به اعتبار اینکه استخوان خرد کرده در فرهنگ و مثلاً تجربه دارد و صاحب تألیفات است. مؤلفان باید کسانی باشند که هر دو زبان فارسی و ترکی را خوب بدانند و به دستور و سوراخ سنبه آنها آشنایی کامل داشته باشند که بتوانند راه سهل و ساده آموزش فارسی را پیدا کنند. نیز ادبیات فارسی را نیک بشناسند. معاصر و گذشته. از نثر و شعر و داستان و

نمایشنامه . حتی فلکلور .

حقیر طرح مختصری از چنین کتابی در دست تهیه دارد . البته نه این است که خودم را شایسته‌ی برای این کار مهم بدانم . کوشش من فقط به منزله راه‌گشایی است و کارم صورت پیشنهادی دارد و برای دادن نمونه است .

در آموختن الفبای زبان فارسی من همان روش به‌کاررفته در کتابهای اول فارسی سال تحصیلی ۴۳-۴۴ را ترجیح می‌دهم که مؤلفان اسمش را گذاشته‌اند « روش ترکیبی » . در این روش کودک در همان صفحه اول یکی دو حرف الفبا را می‌شناسد و می‌تواند نوشتن را شروع کند . این روش که تا صفحه بیست و سی ، کودک کلمه‌هایی را فقط از روی شکل کلمه بشناسد بی آن‌که تجزیه و هجی کردن در کار باشد بعد یواش‌یواش حرفها را بشناسد و به نوشتن کلمه‌های خاصی بپردازد - نه هر چه را که خوانده و بعضی حرفهایش را یاد نگرفته - برای من قابل قبول نیست . با این روش شاگرد نمی‌تواند تا آخر سال در نوشتن مهارت پیدا کند و حرفها را خوب بشناسد . یعنی فرصت نمی‌شود که تمرین و تکرار کافی شود . بعلاوه بچه دوست دارد که هر چه را که در کتاب می‌خواند بنویسد . با این روش این کار ممکن نیست . چون حرفها یاد داده نشده‌اند . اما در « روش ترکیبی » این کار ممکن است چرا که از همان صفحه اول شروع به یادگیری الفبا می‌شود و کلمه‌هایی در متن می‌گنجد که تمام حرفهای آنها پیش از وقت یاد داده شده .

« مقصود از روش ترکیبی روشی است که در آن کل کلمه به کودک نشان داده می‌شود و در قالب کل کلمه ، حرف تازه مورد نظر

آموخته می‌شود. در چنین کلمه‌ای که آن را «کلمه کلید» می‌خوانیم و جزو کلمات آشنای کودک است، فقط يك حرف تازه وجود دارد. کودک با استفاده از عکس و راهنمایی‌های دیگر، با وجود ندانستن حرف تازه آن کلمه را می‌خواند. «(نقل از کتاب «روش تدریس کتاب اول دبستان» تألیف ثمینه باغچه‌بان. ص ۲۳).

يك نکته اساسی را باید در تألیف کتاب در نظر گرفت. و آن استفاده از لغتهایی است که یساریشه فارسی دارند و در ترکی وارد شده‌اند و با گویش دیگر گونه‌ای به کار می‌روند و در مکالمه جای ترکیشان را گرفته‌اند، و یا ریشه ترکی دارند و در کلاس وارد شده‌اند، و یا ریشه عربی دارند و در هر دوزبان به کار می‌روند. از این نوع کلمه‌های شناخته فراوان داریم. زبان فارسی به قدری در حرف زدن آذربایجانیان شهری وارد شده است که حتی بیسوادان هم گاه لغتهای غلیظ فارسی بکار می‌برند. اصلاً این کار بصورت تظاهر به چیز فهم بودن و امل نبودن رواج دارد. مثلاً يك متظاهر به جای اینکه بگوید «گون آیدین!» ترجیح می‌دهد که بگوید «صبح به خیر!». بچه‌ها هم خواه ناخواه پیش از آنکه به مدرسه بیایند با این لغتها آشنایی پیدا می‌کنند. پس چرا نباید در تألیف کتاب از این آشنایی استفاده کرد؟

این نکته بخصوص در کتاب اول اهمیت دارد. باید تا از دست بر می‌آید شاگرد تا مدتی با همان کلمه‌ها که در خانه و کوچه شنیده می‌شود سروکار داشته باشد تا یکدفعه رم نکند و فکر کند که در مدرسه هم همان حرفهاست که در خانه بود. این خوب نیست؟

مقداری از این نوع لغتها را در اینجا می آورم : میز - صندلی -
صابون - حوله - جیب - شلوار - پنجره - قلم - کاغذ - شیشه - اتاق -
حیاط - کوچه - خیابان - کتاب - جوراب - دستمال - ماشین - گل -
هلو - شفتالو - انار - پلو - خورش - چلوکباب - منقل - کاسه -
بشقاب - چنگال - آش - آشپز - توپ - تور - نی - تار - سنتور -
دنبک - لیوان - دیوار - گچ - آهک - قالی - فرش - گلیم - جاجیم - متر -
بازار - چیت - فندق - بادام - پسته - حلوا - کشمش - نخود - لویا -
قابلمه - قوچ - قوش - قهوه - قیقاج - قیمت - قیمه - قیماق - خانم -
آقا - خان - بانگ - بنا - قصاب - قزل آلا - حمال - دوات - زنجیر -
مدرسه - حمام - قرمز - آبی - قرقی - قزاق - قره نی - قراول - تخته -
مداد - قدر - قدیم - قایق - قبول - دفتر - روزنامه - قابوچی - قانمه - قاج
(زین) - قاشق - قالیچه - نظم - نعلبکی - نعمت - نظر - یاسمن - ...

بگردیم ، بازهم پیدا می کنیم . از هر قسم که بخواهیم . از این
لغتها آنها را که به دردخور هستند و قلمبه نیستند برمی داریم و بجایه کار
می بریم ، بقیه را کنار می گذاریم و یاد کتابهای دوم و سوم و ... استفاده می کنیم .
از هر سه نوع لغت که پیش از بر شمردن اینها گفتم ، می توان دسته ای را میان لغتهای
بالا یافت . لغت فارسی ترکی شده . ترکی فارسی شده . و عربی مشترك در هر دو .
نکته دیگر در نظر گرفتن ویژگیها و رسوم زندگی محلی است .
بچه وقتی می بیند که در کتاب از چیز های آشنا صحبت می شود بطبع
علاقه اش به کتاب زیاد می شود . مثلا يك بچه معقان اگر ببیند که در
کتابش تصویر هندوانه های هر يك ده پانزده کیلو چاپ شده ، چقدر
سر ذوق می آید . غیر ممکن است که این شاگرد تصویر را ببیند و علاقه
به یاد گرفتن نوشته زیر آن نکند . خود به خود به کتاب جلب می شود .

یا وقتی يك بچه تبریزی ببیند که آدمهای کتابش دارند « بنوشه بنده توشه... » بازی می کنند ، غیر ممکن است که وقت درس دادن آن قسمت کتاب فکرش پیش معلم نباشد .

اسمهای آدمهای توی کتاب هم خوب است به گوش بچه آشنا باشد . این خیلی مهم است . مثلاً هرگز بچه آذربایجان تا چند روز نخواهد توانست به خودش بقبولاند که کلمه «دارا» می تواند اسم يك پسر بچه باشد . نکته دیگر : در ترکی برخلاف فارسی صفت و مضاف الیه قبل از موصوف و مضاف می آید . مثال : بويرك آدام - آدم بزرگ ، ئوكوو دریسی = پوست گاو . ترجمه ترکی « پوست گاو سفت است . » می شود ، ئوكوزدریسی برك اولار . می بینید که مجبوریم اول «گاو» را معنی کنیم بعد «پوست» را و بعد برویم سراغ کلمه های بعد . این کار برای يك بچه کلاس اول سست است . البته اگر هر کلمه را در جای خود معنی می کرد آسان بود . در کتابهای اول سابق در همان صفحه های نخست ، صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه به کار رفته بود : عروسك آذر ، توپ بزرگ . شاگردان من گیج می شدند و نمی توانستند بدانند که چرا کلمه ها را پس و پیش معنی می کنم . البته چیزی بروز نمی دادند . اما رفتار و پرسشها و اشتباه کاریهاشان نشان می داد که کجای کار خراب است . کتاب اول سال تحصیلی ۴۳-۴۴ از این نظر خوب است که تا صفحه بیست و هفت از این چیزها ندارد . حالانمی دانم که عمده است یا الابختکری .

کسره اضافه فارسی ، در ترکی به شکل پسوند و آخر مضاف (و گاه مضاف الیه هم) می چسبد و کسره موصوف ، در ترکی محل و معادلی ندارد . اول صفت بعد موصوف گفته می شود و تغییری در اصل کلمه داده

نمی‌شود .

عاقلاً نه این است که کتاب اول تا صفحه ۲۰ - ۲۵ از این حرفها نداشته باشد و تا آن زمان معلم با مکالمه‌های ساده ذهن او را آماده بکند . تازه آنوقت هم در معنی کردن ، مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف جدا از هم معنی نشود . دو جزء جمله مانند يك کلمه معنی شود . اگر هم شاگردی خیلی کنجکاو شد و خواست که علت پس و پیش معنی کردن را بداند فقط کافی است بگوید که هر جا کلمه‌ای دیدند که حرف آخرش «زیر» دارد باید کلمه بعد را پیش از آن معنی کنند . من خودم به شاگردانم می‌گفتم: ترسه معنا الهین . فارسیش . در خلاف جهت معنا کنید . خوب هم درمی‌یافتند که غرض چیست و با تمام مضافها و موصوفها این کار را می‌کردند . بعلاوه حسن کنجکاویشان هم با بیان يك علت سطحی و ساده ارضامی شد .

حتی باید تا چندی از آوردن حرف اضافه هم خودداری کرد . حرف اضافه در ترکی به شکل پسوندی به آخر کلمه می‌چسبد و این خلاف دستور فارسی است که حرف اضافه در اول کلمه می‌آید . این امر زایدۀ يك اختلاف اساسی است که میان فارسی و ترکی وجود دارد . ترکی جزو گروه زبانهای ملتصق است که «در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهایی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاهای دیگر ابدأ تغییری نکرده و سالم مانده و نیز هر چه افزوده به آخر ریشه چسبیده » و فارسی جزو گروه زبانهای پیوندی است و «در لغات این زبانها بر ریشه یا ماده هجاهایی افزوده ، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آن هم و دیگر این که

* حسن پیرنیا . تاریخ ایران باستان . کتاب اول . ص ۱۱ و ۱۲ .

زپنه بر اثر افزایش تغییر کرده، گویی که ریشه با آنچه افزوده جوش خورده ،
 اما در لغات زبان ملتصق ... مثل آن است که فقط به ریشه چسبیده بی این
 که جوش خورده باشد . »

نتیجه می گیریم که خوب است که در کلاس اول حرف اضافه با کلمه
 مربوطه خوانده و معنی شود. مثلاً «از خانه» را مثل يك کلمه بگوئیم و
 شاگردان تکرار کنند . در ترجمه هم اینطور. حتی ممکن است از شاگردان
 بپرسیم: «از خانه» یعنی چه؟ و همینطور دیگر حرفهای اضافه.

با این وصف شاگرد پس از مدتی بی آن که خود متوجه باشد
 اضافه وصف را درست بکار خواهد برد و تمام حرفهای اضافه را هم. بجا
 و درست .

برای روشن شدن مطلب من پنج صفحه از کتاب اول مخصوص
 آذربایجان را - که ممکن است طرح و نوشته شود - در اینجا می آورم.
 همانطور که گفتم این پنج صفحه صورت پیشنهادی دارد و به منزله راه گشائی
 و دادن نمونه است.

ص دو	داداش	داداش	ص يك	آش	آش
	شام	آش		شام	شام
	داداش	داداش		آش	آش
	د	د		شام	شام
				آ	ش

* همان کتاب

ص سه

آب	بابا	بادام
آش		داداش
آب	بابا	بادام
ب	؛	

«بابا» را به همان معنای پدر پدر می‌گیریم. با این حساب فقط لغت «آب» برای بچه ناآشناست.

در صفحه چهارمی شود از این جمله‌ها استفاده کرد؟ بابا بادام داد. بابا آش داد. بابا آب داد. داداش بادام داد. داداش آش داد. داداش آب داد. بابا شام داد. داداش شام داد. صفحه پنج برای تمرین و تجزیه کلمه‌های خوانده شده و یاد دادن کلمه‌های تازه‌ای است که تمام حرفهای آنها یاد داده شده است. بالای صفحه نوشته می‌شود؛ این کلمه‌ها را بخوانید و تجزیه کنید. معلم مفهوم عبارت را برای شاگردان حالی می‌کند. من خودم «تجزیه کنید» را «داغیدین» معنی می‌کردم و بچه‌ها زود می‌فهمیدند که چه باید کرد و از این اصطلاح خوششان می‌آمد.

نمای صفحه پنج این است:

این کلمه‌ها را بخوانید و تجزیه کنید:		
آباد	شام	آبادان
شام	آتش	آبان
شاد	بادام	آب
آبادان	داداش	شاد

معلم میتواند بنا به ابتکارش تمرینهای دیگری بدهد. مثلاً بگوید که شین کوچکها را در صفحه پنج بشمارند. یا که زیر هر کلمه که ب کوچک دارد خط بکشند. یا که يك نفر باشد و از حافظه دو کلمه بگوید که شین داشته باشد، یا در تخته سیاه بنویسد، معلوم است که هنوز فقط صدای حرفها را می شناسیم و با دال و میم و صاد گفتن بیگانه ایم. این مال وقتی است که شاگرد صدای تمام حرفها را می شناسد و بر آنها مسلط است و کلمه را به آسانی تجزیه میکند.

درسه درس اول با جمله کاری نیست. تنها در درس چهارم است که جمله می خواند و يك فعل بسیار ساده فارسی. بچه ها در دوره آمادگی - بیست سی روز اول سال تحصیلی - کارهای مقدماتی نوشتن را ضمن رنگ آمیزی و نقاشی یاد گرفته اند و می توانند از همان درس اول شروع به رونویسی کنند. از درس چهارم هم می شود املا گفتن را شروع کرد. تا اینجا تنها از صدای «آ» استفاده شده است. یاد دادن صداهای دیگر کار بعد از این است.

تدریس کتاب بهر دوزبان فارسی و ترکی باید باشد. در يك ماه اول سال - دوره آمادگی - شاگردا باید قادر به ادای جمله های ساده فارسی باشند. مکالمه خوب است به زبان محاوره نباشد. همان کتاب فارسی یاد دادن راهش است. البته غرض این است که شاگرد را برای فهم زبان کتاب آماده کنیم. حتی باید ضمن مکالمه های دوره آمادگی لغتهای نخستین صفحه های کتاب به گوش شاگرد بخورد. معلم در حالیکه تدریس به ترکی است، گاهگاهی از معلومات فارسی شاگرد کمک می گیرد و پرسشهایی به فارسی می کند. یا خود جمله ای به فارسی می گوید بعد

ترجمه‌اش کند. زنگ مکالمه اهمیت زیادی دارد. معلم می‌تواند در این زنگها لغتهای ناآشنای چند درس بعد کتاب را روی تکه کارتهایی بنویسد و در صورت امکان تصویر مربوط به کلمه را هم پشت همان کارت بچسباند. بانسان دادن تصویر و کارت، شاگردپیش از وقت با تلفظ و شکل کلمه‌های آینده آشنا می‌شود. من خود این روش را بکار بردم و نتیجه خیلی خوبی هم گرفته‌ام. می‌توان گفت که با این روش و حقه بچه‌های ترك را در مورد کلمه‌های بخصوصی در شرایط بچه‌های فارسی زبان می‌گذاریم. بنابراین کار یادگیری آسان می‌شود.

لغتهایی که در يك کتاب به کار می‌رود باید در کتابهای بعدی هم گاهگاهی بیاید. در تألیف کتابهای ابتدایی اغلب این نکته در نظر گرفته نمی‌شود. شاید به این علت که هر کدام را آدمی تألیف می‌کند بی توجه به دانش پیشین شاگرد. هر چه شاگرد به زور معلم و خون جگر یاد گرفته است دو کلاس بسالتر فراموش می‌شود. لغتهای قدیمی از یاد می‌رود و گروهی لغتهای تازه به میان می‌آید. احتیاج به مثال آوری نیست. هر معلم می‌تواند با کمی پژوهش این را بفهمد،

اگر می‌خواهیم داستانی در کتابها بگنجانیم فلکلور آذربایجان گنجینه پرارزش و مقفی در اختیارمان می‌گذارد. می‌شود از افسانه‌های آذربایجان و در کلاسهای بالا حتی از ترجمه فارسی داستانهای کوراوغلو استفاده کرد. البته ترجمه‌ها باید بسیار ساده باشد و از لغتهای آشنای دانش‌آموز خالی نه.

قصه‌گویی در کلاس کمک بزرگی به معلم می‌کند. گذشته از مفرح

و آموزنده بودن ، بهترین وسیله یاد دادن زبان در کلاس است . البته در کلاس اول فقط آخرهای سال می شود از قصه گویی استفاده زبان آموزی کرد .

روش خود من در قصه گویی این است :

از آماده کردن بچه ها و جلب توجهشان می گذرم . قصه فارسی بسیار ساده ای را انتخاب می کنم . یا خودم قصه ای را ساده می کنم و مینویسم . بعد از بیرون قصه را به ترکی و شیرین می گویم . میکوشم که نقطه ابهامی نماند قصه که تمام شد می گویم : حالا گوش کنید فارسی آنرا بخوانم . می خوانم بینم سواد فارسیتان چقدر است می فهمید یا نه .

بدین وسیله از تحریک حس غرور آنها هم برای جلب توجهشان فایده می برم . نیز توضیح کافی می دهم که فایده دو دفعه خواندن چیست . معتقدم که هر کار که به شاگرد تکلیف می شود ، باید علتش را هم روشن کنیم . یا خودش را واداریم و به پرس و جو بگیریم که خودش علت را دریابد .

آنوقت شروع می کنم متن فارسی قصه را یواش یواش بخوانم . جمله های سخت و جاهای حساس قصه را هم دوباره به ترکی ترجمه می کنم یا وسط قصه معنای کلمه و جمله ای را از شاگردی می پرسم . اغلب شاگردانی را انتخاب می کنم که می دانم جواب درست خواهند داد و شرمنده نخواهند شد . البته از بقیه غفلت نمی کنم . بدین ترتیب قصه به پایان میرسد .

در کلاس اول ممکن است فردا و پس فردای قصه یک بار دیگر متن فارسی آنرا خواند و از بچه ها پرسش کرد . در کلاسهای دوم و سوم

و . . . حتی میشود گفت که با استفاده از آنچه که شنیده‌اند قصه را خودرویی کاغذ بیاورند و همین باشد موضوع انشا . این بهترین طریقه انشا نویسی در کلاسهای پایین است که هدفش بیشتر از هر جنبه متوجه زبان آموزی باید باشد .

با استفاده از لغتهای کتابهای درسی و دیگر لغتهای آشنا می‌توان حتی کتابهای داستانی غیر کلاسی هم ترتیب داد و ... و آرزو بر جوانان عیب نیست .

سخن را بیشتر از این طول نمی‌دهم . البته موضوع با این اهمیت را نمی‌شود با این چند سطر حلاجی شده انگاشت ، لیکن امید است که صاحب نظران و علاقمندان راسر شوق بیاورد و راه گشا باشد . من بیاز هم تکرار می‌کنم : تا وقتی که این نوع کتابها تهیه نشود ، همان آش است و همان کاسه . و همیشه خواهیم دید که شاگرد کلاس هشتم - حتی نهم - از قرائت کتاب تاریخش عاجز است . خواهیم دید که هر نوع قضیه هندسی را پیش خود ثابت می‌کند ، اما تا پای تخته سیاه کشیده می‌شود ، زبانش بدته پته می‌افتد و خرش در گل می‌ماند . از همه بدتر ، شاگردان از همان نخستین کلاس از درس فارسی - و بعد از ادبیات فارسی - بیزار می‌شوند و آنرا درسی بیفایده ، خسته کننده و وقت هدرکن می‌انگارند . بعضی دبیران ادبیات بیخبر از ادبیات هم انگارشان را قوت می‌بخشند ، با آن طرز تدریس و چیز یاد دادنشان . روشن هم که زیاد است زیادتر باد !

روستا و روستازاده

تماسی عینی و حسی — رابطه خویشی میان روستاییان و بچه‌ها و دیگر رابطه‌ها — لقب‌گذاری — اساس رابطه زن و مرد — آداب معاشرت و تربیت روستایی — فحش گفتن دانش آموزان — کمرویی روستایی — اشاره به طرح مسائل جنسی در کلاس و هوار معلمهای اخلاق — معلمهای دلقک و رفتار الابختکی — سرچشمه بد تا کردن روستاییان — ادب روستایی — زبان روستا — خاطره بد از نخستین معلم — فایده قایبازی در دبستان — تعطیل تابستان و کار بیل — از یک روستا به روستای دیگر ...

غرض این است که کودک دبستانی روستا و خود روستا را بشناسیم و بدانیم که چگونه با او روبرو شویم و درس و مشق و پرورش را بر چه پایه بگذاریم و مشکلات معلم روستا شدن چیست.

کار سختی است. خیلی چیزها را باید شناخت و بررسی کرد تا به این هدف رسید. من به چشم‌پوشی از هر چه کتاب تربیتی فارسی که داریم چون میدانم که دردی را درمان نمی‌کند — و تا آنجا که یارایی دارم، این کار را می‌کنم. بی آنکه حرفهای گنده گنده بز نم و «عبارتهای فلسفی و تربیتی!» به کل برم که حرفهایم را بر معنا جلوه دهم و تعریفهای خشک و خالی از اصطلاحهای

تربیتی و روانشناسی بکنم . اینهارا می گذارم که «از من بهتران» هزار باره
نشخوار کنند و نان در آورند . کوشش من در این کتاب بر این است که تماسی
عینی و حسی با مسائل پیدا کنم و علاقمندان را هم شریک کنم . کار من دیدن
و ندادن وسط گود است و ادعا هم نمی کنم که موفق می شوم .



روستایان معمولاً با هم قوم و خویش می شوند . در یکی از روستاهای
بسیار دور افتاده آذر شهر به نام « چنار » کدخدا ادعا می کرد که با همه
روستایان رابطه خویشی دارد . کسی با او بیگانه نبود . این وضع بخصوص
در روستاهای دور افتاده از آبادیهای دیگر دیده میشود که مجبور میشوند
از خود ده وصلت کنند . این هم هست که خیلی خانواده های چند آبادی
تزدیک به هم قوم و خویش یکدیگر باشند . نامزد کردن در دوره که دکی
خیلی دیده میشود . دختر و پسر گاهی از دو سالگی نامزد میشوند . این
عقیده در آذربایجان هست که عقد دختر عمو پسر عمو در آسمان بسته
می شود .

عروسی روستایان در سنهای خیلی پایین است . دامادهای پانزده
شانزده ساله فراوان دیده می شوند .

در روستا کسی ناشناخته نیست . از یکی بخواهی تمام مردم ده را به نام و
نشان می شمارد . این است که آدم غریبه زودی معلوم می شود . روستا معمولاً
یک مسجد دارد . اینجا بهترین جاست که مردم با هم بجوشند . به علاوه وقتی
کسی می میرد یا عروس و داماد می شود ، یا از زیارت امام غریب و شهید
کربلا و خانه خدا بر میگردد ، یا ماه محرم می آید باز بهانه دست روستایان
می دهد که یک جا جمع شوند و جوش بخورند . زنها باز نهامردها با مردها

با این حساب باید گفت که این ، دبستان نیست که کودکان دبستانی روستارا بار اول باهم دوست می کند و جوش می دهد . آنها پیش از دبستان همبازی هستند و خاطره های مشترك اندوخته اند . يك شاگردكلاس اول يك شاگردان دبستان را به اسم و رسم می شناسد. این حسن است ، آن آن دیگری پدرش سه تاگاو دارد ، . . . اینها برخلاف بچه های شهری، روزهای اول در دبستان احساس غربت نمی کنند . یا خیلی کم . حتی دستکم با پنجشش نفر بچه ها قوم و خویش هستند. شاگردان پیش از دبستان بارها با خانه یکدیگر گرفته اند و سر يك سفره در مسجد میان جمع آتش بلغور خورده اند. حتی ممکن است خواهر کوچک یکی نامزد دیگری باشد و ببینی که شوهر خواهر و برادرزن روی يك نیمکت نشسته اند و الفبا یاد می گیرند .

گاهی هم رابطه های دیگری میان شاگردان موجود می شود : ممکن است که پدر یکی عمه زبردست دیگری باشد یا حتی نوکرش . این رابطه میان دانش آموزان يك مدرسه شهری دیده نمی شود، یا خیلی کم دیده می شود. روستاییان آذربایجان معمولاً دودسته اند : يك دسته آ نهایی هستند که گاووزمین دارند - یا ارباب در اختیارشان گذاشته - و خود کشت و زرع می کنند و درآمد مستقل دارند . اگر چه خیلی ناچیز . اینها رامی گویند «هامپا» . يك دسته هم هستند که گاووزمین ندارند - یا ارباب در اختیارشان نگذاشته - و مجبورند برای «هامپا» ها عملگی کنند یا زمستانها بروند در شهرهای دور و بر کاری دست و پا کنند و سر خرمن برگردند. اینها رامی گویند، «قره» . فرزندان این دو طبقه کنار هم در يك دبستان درس می خوانند . ده فقط يك مدرسه دارد . آموزگار هوشیار می داند که رفتارش باید طوری باشد که کسی برتری یا حقارت حس نکند .

مردم روستا - حتی گاهی شهریها - همدیگر را لقب گذاری می کنند. کم کسی پیدامی شود که لقب روش نباشد. مردم یکدیگر را به لقبهای شناسند. لقب به مناسبت وضع خانوادگی، جسمی یا کاری که زمانی از کسی سرزده داده می شود. مثل: قره حسن، پورسوخ علی، مال جاواد، ... هیچ دور نیست که کودکان دبستانی هم خارج از کلاس لقبهایی داشته باشند. چون لقبها معمولاً جنبه تمسخر و عیبجویی دارد، اغلب از پشت سر آدمها گفته می شود. در مدرسه هم بهانه خوبی دست بچه ها می دهد که با گفتن و تکرار لقب پدر پدر کسی یا خودش او را دست بیندازند و از کوره در ببرند و تفریح کنند. خیلی اتفاق افتاده که بچه به خاطر لقب توهین آور پدرش آنقدر دست انداخته شده و احساس کوچکی کرده که از درس و مشق عقب مانده و کودک توسری خورد دای شده است. آموزگار آگاه این را هم در نظر می گیرد و چاره جویی می کند. اگر معلم بتواند دوستی و ملامت میان شاگردانش ایجاد کند، هرگز چنین اتفاقی نمی افتد.

حند کلمه هم از رابطه زن و مرد. روستایان در مسأله «ناموس زن و بچه» سخت متعصب هستند. روی این حساب رابطه زن مرد خیلی محدود است. در مدرسه اگر معلم اسم مادر و خواهر بچه را پرسد، سرخ می شود و چیزی نمی گوید. این را از پدر و روستایان دیگر اخذ کرده است که گفتن اسم خواهر و زن و مادر کار خوبی نیست. داماد عروسی را بار اول در حجله می بیند. اتفاق افتاده است که بخاطر یک نگاه چپ به زن یسکی، دعوا مرافعه درگیر شده است. اما با این وجود، زنان و حتی دختران روستایی پرکارترین مردمند آنها در مزرعه ها کار می کنند و حرفی در نمی آید. دوشیدن گاو و گوسفندها، جابجا کردن سرگین آنها و تپاله سازی و «قالبخ» سازی

برعهدهٔ زنان و دختران است. درد و کلمه خلاصه کنیم: آنهمه حرفهای خوش و شیرین که دربارهٔ عشقبازیهای عجیب و غریب روستایی در شبهای مهتابی کنار جویهای روان گفته می‌شود، خیالبافی شاعرانه‌ای بیش نیست. رابطهٔ زن و مرد روستایی بر پایهٔ احتمال خیانت زن، ناقص عقل بودنش، تحقیر شدنش و خدمتگزار مرد بودنش گذاشته شده است. می‌دانیم که نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم ایران روستا نشین است و از آن بقیه هم شهر نشینی خلیها از زور پیسی است و محیط روستا را با خود آورده‌اند به کناره‌های شهر و مثلاً شده‌اند شهر نشین. با همان رابطه و سرگین و تپاله و چاروق روستا.

زن روستا نباید در گذر عمومی ظاهر شود و طرف مشورت باشد او باید دور از انظار مردم به حمام برود که چشم نامحرم بروی نیفتد. او باید در خانه از مردش بترسد و خود را زیر دست او بداند. به مردش این حق را بدهد که کتکش بزند و از خانه بیرونش کند. اما او حق ندارد برگردد به خانه پدرش و گلابه کند. باید تحمل کند و ثابت کند که زن خوب و نجیبی است. فحش و کتک شوهر لازم و واجب است که زن در خانه بند شود و صاحب نان و زندگی شود و بچه لوس بار نیاید. دختر هم که پا به سن دوسه سالگی گذاشت باید چادر سر کند و روبگیرد و از نامحرم پرهیز کند. جلو پدر و برادرهاش کم حرف بزند. سر سفره کم بخورد. جلو مهمان اصلاً حرف نزند. به پای پدر و برادرهاش بلند نشود. پیش از آنها دست به غذا نبرد. نماز و روزه بجا بیاورد. خلاصه تقلید ننه‌اش را بکند. اینها ادب است و آداب معاشرت و تربیت روستایی و هرگز با چند اندرز و سخن دهن پرکن از میان نخواهد رفت. معلم هوشیار روستا باید بداند که شاگردش از چنین محیطی و از زیر دست چنین پدر و مادری رها شده و آمده به مدرسه، و ذهنش محتوی

چیست و ادب چه چیز رامی گوید و چقدر کتک خورده و فحش شنیده و یاد گرفته و عقده تو دلش تلنبار شده و مانده .

خیلی معلم می شناسم که محض شنیدن فحش از دانش آموزی به توپ و تشرش می بندند و کتکش می زنند و داد که : فضول احمق ! این حرفهای بد چیه می گی ؟ اگه یه دفعه دیگه از این غلطها بکنی دهنتم را می دوزم و . . .

نتیجه چنین توپ بستنهایی چیست ؟ نهایتش این است که شاگرد پس از چند دفعه کتک خوردن و فضول احمق شنیدن، جلو معلم لب از لب بر نمی دارد و فحشپاش را نگه میدارد که دور از چشم او بدهد :

معلم آگاه می داند که رفتار صحیح رفتاری است که در غیاب معلم هم روی شاگرد اثر داشته باشد. بعلاوه نتیجه توپ بستنهای بیخودی این می شود که بچه حرف ضرور و غیر ضرورش را از معلم پنهان کند . و چه بسیار پیشامدهای ناگوار که از این حرف پنهان کردنها روی می دهد و معلم را انگشت بدهان می گذارد . نمی گویم که جلو بچه را رها کنید که هر چه می خواهد بگوید و بکند. در این باره مراجعه شود به مبحث « تنبیه بدنی » . بچه از فحشپایی که می دهد چیز زیادی سردر نمی آورد . چون دیده و شنیده که پدرش وقت خشمگین شدن « فلان فلان شده » می گوید ، او هم به تقلید می گوید . هیچ مانعی ندارد که کم و بیش بچه در فحش دادن آزاد باشد و معلم خود را به نشنیدن بزند تا وقتی که محیط کلاس و رابطه شاگردان خیلی دوستانه شود . البته با کوشش آگاهانه معلم - و موردی برای فحش دادن پیش نیاید و بچه بعد از آن عادت به فحش ندادن بکند .

خودمانیم . مگر نه این است که ما خود اگر روزی دستکم پنجاه تا
فحش به این زندگی سگی و دست و پا چلفتی خودمان ندهیم ، دلمان
خنك نمی شود ؟

روستایی در بزخورد اول خیلی خجولو کم حرف است . بچه اش
چنان با آدم روبرو می شود که گویی حتی اسم خود را هم نمی داند . زودی
دست و پا را گم می کند . اما اگر کمی گرم بگیری و چند روز افت و خیز
کنی ، زود اخت میشود و دست از سرت بر نمی دارد . بچه های روستا با
وجود کمروبی خارج از حد چنان قابلیت خودمانی شدن و دوست شدن
با معلم را دارند که قابل قیاس با بچه های دبستانی شهری نیستند . به همین
جهت است که معلمهایی که خوش رفتاریشان آگاهانه نیست و یا حوصله زیر
نظر گرفتن رفتار و برخوردهای شاگردان را ندارند از روی نقشه کار
نمی کنند و رفتارشان الایختگی است . زود معتقد می شوند که به بچه روستایی
نباید رو داد و گرنه بیشتر از حد سرتق و فضول می شود . اینها نمی فهمند
که كودك روستایی از محیط سختگیر خانه ، كراهی توان فرسای طویله و
کشت و زرع فرار کرده آمده به کلاس و منتظر است که از کسی مایمتی و
محبتی ببیند و اخت شود و خودمانی و آزادانه رفتار کند . روستازاده این
عقده را دارد .

شاگردان کلاس اول روستایی من اینقدر خودمانی می شوند که
بیایند جلو چشم من از جیب مدام رادر آورند و بیرندمشق بنویسند و بعد
به شوخی و پنهانی يك تکه چوب جای آن بگذارند . یا اینقدر با من
میانه دارند که بیایند بگویند عصری از صندوق ننه شان چند جبه « شیرینی
چایی » کش رفتند و خوردند و گیر افتادند و كتك خوردند . حتی ما از مسائل

جنسی تا حد ارضای کنجکسای بیچه‌ها آزادانه صحبت می‌کنیم. از
خاطره‌های خاموش نشدنی‌ام یکی این است: روزی زنک نقاشی بود. در
کلاس اول وسوم. هر دو در یک اتاق. گفتم که عکس خود مرا بکشند. شاید
باور نکنید ولی راست است که پنج‌شش نفر حتی آلت هم کشیده بودند و با
مختصر کمروبی به‌من نشان دادند.

می‌دانم که «معلم‌های اخلاق» دست به‌هوار بر میدارند که: وای همه
چیز از دست رفت! باشد. بگذار هر آنچه که آنها «اخلاق» می‌دانند از
میان برداشته شود.

شاگردان من صحنه‌هایی را که از پدر و مادرشان و یا گاو و گوسفندا-
نشان هنگام هماغوشی و بوسیدن و یا جفتگیری دیده‌اند، برایم شرح
می‌دهند. حتی یک روز بیچه‌ای به من می‌گفت که چطور دامن دختر
همبازیش را بالا زده بود و می‌خواست به آلتش نگاه کند ببیند مثل مال‌اوست
یا نه که دختر جیغ کشیده بود و او فرار کرده بود. در اجتماعی که رابطه دو
جنس خارج از اندازه محدود شد، این صحنه‌ها خیلی پیش می‌آید. نباید
این را به حساب بدجنسی کودک گذاشت. او فقط کنجکاو است و قصد بدی
ندارد. بر مریبی است که حس کنجکاویش را از راه درست ارضا کند و با
خشونت و تظاهر به «معلم اخلاق» بودن باعث نشود که کنجکاو بی‌چهره صورت
زیان‌آور و نادرستی به‌خود گیرد.

من جلوشان را نمی‌گیرم که حرف تو دلشان بماند. مسائل را تا
آنجا که قانع شوند و کار به هر چه و هر چه و فساد اخلاق و استفاده با تعبیر بدن کشد،
مطرح می‌کنیم و می‌گذریم. تکرار می‌کنم که باید و باید معلم رفتار آگاهانه
در پیش گیرد و بداند که از هر کلمه و حرکت قصدش چیست. من معلم‌هایی

راکه از بیحوصلگی و دلچکی و برای اینکه بگویند: «عجب معلم خوش-اخلاق و شوخی!» این کار رامی کنند، محکوم می کنم. بخصوص معلمهایی راکه قصدشان از رودادن ، بچه بازی و جمال بازی باشد. این نوع معلمها نادر نیستند. بخاطر رفتار پست و انحرافی همین معلمهاست که معلم آگاه و علاقمند هم مجبور است رفتارش را سانسور کند تا چنین تعبیری از طرف همکاران دیگر و اداره نشود. اغلب معلمهای ورزش دبیرستانها هم خوش رفتاری نا آگاهانه زشتی دارند و شوخیهای زننده بیمزه را با تربیت آزاد صحیح عوضی می گیرند.

بیفزایم که این طرز رفتار و حرفها باید در روستا در همان کلاس و مدرسه بماند و کودک آن را به محیط خانه و روستا نبرد که زودی المپشنکه راه می افتد و حتی گاهی کار به تحریم درس و مدرسه می انجامد. معلمی که رفتار آگاهانه دارد ، تمام جنبه های کارش را در نظر می گیرد و بیگدار به آب نمی زند که کار به جنجال و شکاف افتادن میان مدرسه و مردم کشد.

ممکن است که روستازاده ها از روزنامه ، رادیو و این جور چیزهای شهری خبری نداشته باشند. اغلب هم ندارند. اما کار آزموده تر از بچه های شهری هستند. می توانند شیر بدوشند. گاو و الاغ بپرند سر چشمه و برگردانند. بیل بزنند و کارهای سنگین بکنند و خسته نشوند.

اغلب معلمها که مدتی در روستا خدمت کرده اند ، شکایت می کنند که از روستایی آدم در نمی آید. طرز رفتار و حرکشان را نمی دانند ، با آدم بد تا می کنند ، ... در هر حوزه فرهنگی یکی دو ده بخصوص

است که معلمها مردم آنجا را به بدی می شناسند و ظاهراً دل پر خونی از آنجا دارند . من می خواهم بدانم که آیا راستی راستی نمی شود با روستاییان کنار آمد و رفتن و حرکتشان را تحمل کرد ؟ علت چیست که يك ده به بدی و مردمش به بد خلقی مشهور می شود؟

نخست این را بگویم که روستایی هر قدر بد ، پرمدعا و کج خلق باشد با یکی دوبار سلام کردن و تعارف ساده همه چیز را کنار می گذارد و فکر می کند که راستی راستی فلان عجب آدم خوبی است . این عادت روستایی است . پس چطور می شود که با معلمها بد تا می کند ؟ عرض کنم که همیشه معلمهای تازه کار و بی تجربه را به روستاها و نقاط دور می فرستند . همیشه هم مدرسه های تازه را این دسته معلمها بازمی کنند . معلم تازه کار و بی تجربه با هوای شهر وارد ده می شود و خواه و ناخواه رفتارش به نظر روستایی عجیب و بر خورنده می آید و محل به معلم نمی گذارد و این به آقا معلم بر می خورد و معرکه بالامی گیرد و یکدفعه می بینی که روستاییان عریضه به اداره نوشته اند که ما فلان را نمی خواهیم . این بچه های ما را گمراه می کند و درس نمی دهد .

در حالی که کسی از روستاییان از درس و مشق سر در نمی آورد . روستایی انتظار دارد آن کس که می آید از جلوش رد شود - و او ایستاده است مثلاً کنار استخر یا زیر نارون مسجد - سلام کند و رد شود . آنها از آدم با سوادی مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری می خواهند . توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام می کنند . در روستا اینطور نیست . معلم اگر به جمع پیر مردان که جلومسجد دم آفتاب صبحگاه پاییز جمع شده اند و چپق دود می کنند و از سگ و گندم و جوانیشان و گردنکشی

پسرانشان سخن می‌گویند، سلام نکنند و رد شود بی‌ادب به حساب می‌آید. این در نظر روستایی خیلی مهم است. اما معلمها آنرا به حساب نفهمی و خودخواهی روستایی می‌گذارند. معلم نمی‌تواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگرچه کوچکترین اعتقاد به مذهب و متعلقاتش نداشته باشد، باید گام‌گامی به مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت گفتن و «زیارت قبول!» گفتن هم برود. آتش بلفور این جور وقتهاشان را هم بخورد.

اسم اینهارا می‌گذارم «زبان روستارا آموختن». معلم اگر زبان روستارایا آموزد، کلش آسان و بعض وقتها نانش توروغن است. ممکن است که معلم کاری در شهر داشته باشد و بخواهد یکی دوروز بی‌اطلاع اداره در برود. اگر میانه‌اش باروستاییان خوب باشد که صداشان در نمی‌آید، و گرنه می‌بینی که گزارشهای مخفی وی امضا زود زود به اداره می‌رود که بلی فلانی هم اصلاً توده پیدا نمی‌شود.

روستاهایی هست که از معلم و مدرسه خاطره بدی دارند و پس از سالها از تاسیس مدرسه گذشتن هنوز چشم دیدن معلم را ندارند و بچه‌ها را به اکراه به مدرسه می‌فرستند. این خاطره بد را از نخستین معلمشان دارند که آدمی بوده است صاحب انحراف جنسی و می‌دانی که روستایی به ناموس بچه‌اش چقدر تعصب می‌ورزد. يك علت بدتاکردن روستاییان را هم باید در این نخستین خاطره از درس و معلم دانست.

به مسأله بچه بازی - عموماً در اجتماع، بخصوص در محیطهای کوچک و میان معلمها - يكوقت می‌پردازم.

□ □ □

نتیجه می‌گیرم که : معلم روستا اگر بتواند خشونت و نبودن تربیت خانوادگی را دربارهٔ شاگردانش با محبت و رفتار صحیحش جبران کند ، کار بزرگی کرده است و می‌تواند بر تمام عاطفه‌ها و اندیشه‌های بچه‌ها دست بیابد و تربیتشان کند و چیز یاد بدهد . تمام پدران و معلمها مخالف بازیهای هستند که بچه پیش از مدرسه به آنها عادت کرده و دوستشان دارد . مثلاً چرا نباید بچه توی مدرسه هم قایمازی کند ؟ کجای این کار بد است ؟ چه مانعی دارد که بچه‌ها کمی از زنگ ورزش را به قایمازی بگذرانند ؟ همان کاری که عصر تادیر وقت در کوچه و بازار خواهند کرد بگذار صبح در مدرسه زیر نظر معلم بکنند و عصر به درس و مشق برسند و به پدرشان کمک کنند . به جای بازیهای لوس مأخوذ از فرنگ که در کلاسهای تربیت معلم به خورد معلمها می‌دهند و اسمش را میگذارند « بازیهای دبستانی » چرا این وماندهاش را نگذاریم که هم معلم و هم بچه‌ها تمام سوراخ سمبه‌هاش را بلدند ؟ فقط باید مواظب شد که مثل بازی عصر جنبهٔ قماربازی نگیرد . تازه در والیال بازیها، خود معلمها و شاگردان بزرگ ورزش را به قمار بازی تبدیل می‌کنند . این هم هست که بازیهای آشنا غربت مدرسه را از میان بر میدارد و بچه غریب نمی‌شود و به رغبت و اشتیاق درس می‌خواند .

معلم روستا به یک چیز دیگر هم باید توجه کند . دانش آموزان روستایی برخلاف شهریه‌ها تابستانشان را با پیکاری و کوچه و خیابانگردی و گردش و کنار دریا رفتن و ییلاق (ثروتمند هاشان) و کلاس درس خصوصی و به ندرت کتابخوانی نمی‌گذرانند . تابستان برای آنها فصل کار و بیل‌زدن است . پدرهاشان از اول خرداد دوزودتر معلم را گنج میکنند

که آقا بچه‌ها را کی ول می‌کنید . چاره چیست ؟ کار ملک و مزرعه ریخته مانده . آدم لازم است که کار بکند . وقتی در مدرسه بسته شد ، دانش آموزان هم کتاب را می‌بندند تا آخرهای مهرماه که دوباره به فکر کتاب و مدرسه بیفتند . سه چهار ماه از همه آنچه خوانده بودند بیگانه می‌شوند . معلم روستا باید بداند که اول سال تحصیلی را چگونه بگذراند و چگونه با شاگردان روبرو شود و چه انتظار داشته باشد .

ممکن است که این حرفها ساده بنظر بیاید و گروهی بگویند که اینها دیگر گفتن و نوشتن لازم ندارد و مهم نیست . بدین جهت عرض می‌کنم که خیلی دیده شده است که در آغاز سال تحصیلی معلم تازه با يك مشت شاگردان - به قول خودش - بیسواد دست به گریبان شده و حاج و واج مانده و هی به معلم سال گذشته فحش گفته که چرا کلمه‌ای یاد نداد . این آدم به جای این که يك ماه اول سال را اختصاص دهد به یاد آوری دانش پیشین بچه‌ها ، هی فحش می‌دهد و بیهوده می‌کوشد که بر نامه کلاس حاضر را زود زود یاد دهد و نمی‌تواند .

دانش آموزان دبستان روستایی همه مال آنجا نیستند . بعضشان از روستاهای دیگر پا می‌شوند و می‌آیند . نیم ساعت يك ساعت پیاده روی می‌کنند و می‌رسند به مدرسه . در زمستان اغلب يك ساعت يك ساعت و نیم دیر می‌آیند . پیاده روی میان برف و بوران در سرمای صبحگاهی با آن کفش و لباس - خجالت می‌کشم بگویم کفش و لباس - و سن و سال و غذائی که می‌خورند ، کار آسانی نیست .

رابطه و رفتار این دسته شاگردان چگونه می‌تواند باشد که به درس و تربیتشان ضرری نداشته باشد ؟ اغلب روی حرفهای بی اهمیت به دشمنی

و کینه تیزی می پردازند و دعواشان بالا می گیرد و به کلاس و مدرسه کشیده می شود و ضررش به مدرس و مدرسه می رسد.

یک روز آخرهای اردیبهشت با تنها همکار مدرسه ام نشسته بودیم در کلاس او که مدیر مدرسه بود، و چایی می خوردیم. بچه ها بیرون بودند. ناگهان سروصدای بچه ها بلند شد که: آقا بیاید حسین را کشت، حسین را کشت! تندی دویدیم و دیدیم که زن سی چهل ساله ای حسین را از زیر ضربه های کفش و کف دستی گرفته و از گاز و نیشگون هم مضایقه ندارد. حسین هم دست گذاشته بدهوار. بچه ها تماشا میکردند. از زن می ترسیدند. با اینکه یادشان داده بودیم که اگر آدمی خارجی بیاید و یکیشان را بزند همه بر سرش بریزند. بچه ها در این لحظه می ترسیدند. مثل اینکه حسین را گناهکار بدانند. ما هم از قضیه خبر نداشتیم. مدرسه دیوار میواری نداشت و هی الاغ و گوسفند و سگ بود که روستاییان می آوردند و از جلو اتاقها و حیاط مدرسه می گذرانند و سرکار می بردند. اغلب با بچه ها برخورد داشتند و گاهی کار بد حرف و گالیبه می کشید.

رفتیم و حسین را از دست زن رها کردیم. اما مگر می شد جلوه دهان او را گرفت. هزار اسناد به حسین بست. خواهر و مادرش را فلانکاره نامید. می گفت: پیشرف می دهم خودت را فلان فلان بکنند، مگر بچه بی صاحب گیرت افتاده؟ فلان فلان شده، صبر کن پدرش بیاد خودت را فلان فلان می کند...

زن را آرام کردیم و از اینجا و آنجا حرف درآوردیم و معلوم شد مادر یکی دیگر از بچه ها است. حسین و پسر او از یک ده دیگر پامی شدند و می آمدند به مدرسه. دوست بودند و هرگز اختلافی نداشته بودند. تا

آن روز صبح که سر يك تکه کاغذ عکسدار اختلافشان می‌شود . یادم می‌آید که عصر روز بیش خودم آن‌را به ذباله‌دانی انداخته بودم. حسین که کمی از آن یکی بزرگتر بود ، می‌گوید که اگر کاغذ را بمن ندهی فلان فلانت می‌کنم ، آبرویت می‌رود . بعد هم او را می‌گیرد و خود را يك لحظه به اومی چسباند و ول می‌کند و فرار می‌کند می‌آید به مدرسه . آن یکی بچه هم که بخیالش آبروش رفته ، گریان و نالان بر می‌گردد به ده خودشان و سر مادرش که حسین آبروی مرا برد و فلان فلان کرد. توده چو می‌افتد که بچه‌های فلانیها فلان کار را کرده‌اند. مادری - به قول خودش - می‌خواهد بچه‌اش را خفه کند که زنها نمی‌گذارند و می‌گویند که پدر بچه می‌آید خود زن را می‌کشد و خوب است پا شود و بیاید سر ما . و اومی آید و قاضا را حسین گیرش می‌افتد و حسابی به خدمتش می‌رسد .

زن را آوردیم به کلاس . بچه‌های کنجکاو را پراکندیم . چایی دادیم نخورد . صندلی تعارف کردیم نشست و دهان گلش را بست: خودم شلوار بچه‌ام را در آورده‌ام نگاه کرده‌ام. حالا شما بگویید چیزی نشده . می‌برم شهر پیش دکتر معلوم می‌شود. پدر هم‌مرا درمی‌آورم. بگذار پدرش بیاید ...

نگو که زن با مادر حسین توده دعوی پدر کشتگی دارد و می‌خواهد پای خرده حساب کهنه‌را پیش کشد .

من می‌دانم که بچه‌ها سر این جور کل‌ها چقدر هیاهو می‌کنند . بی آنکه از رابطه جنسی آگاهی درست و حسابی داشته باشند ، دم از «پدرت را فلان کردم .» و «خواهرت را بهمان کردم .» می‌زنند . اگر

دست یکی اتفاقی یا عمدی به پشت دیگری بخورد، خیال می کنند که دیگر کار از کار گذشت و آبروشان رفت.

حالا بیا و این را به این مادر روستایی بیچاره بفهمان . سخن را طول ندهم . قضیه با صحبت کردن با پدر هردو بچه و مختصر شیر فهم کردنشان تمام شد و رفت . این را هم بگویم که پدر بچه هم محض شنیدن جریان رفته بود با پدر حسین دعوا راه انداخته بود و دنبال حسین گشته بود و ... نیافته بود . حسین هم کتک جانانه ای عصر همان روز از دست پدرش خورد .

معلم روستا شدن این در دسرهارا دارد . می بینید قضا یا چه ساد در بط پیدا می کنند؟ آیا معلم روستا می تواند همه اینهارا ندیده بگیرد و تنها بردارد بد الفبا گفتن خشک و خالیش ؟

مشکل تنها این نیست . بچه های روستایی اغلب شهر ندیده اند و از مظاهر شهری هم خبری و تصویری ندارند . خیابان ، پاسان راهنمایی ، اتوبوس شهری ، روزنامه و مجله و خیلی چیزهای دیگر برای آنها غیر قابل تصور است . در کتاب اول روستایی نباید صحبت از این چیزها بشود و باید تنها پرداخته شود به خود روستا . هر چه گفته می شود از خود روستا باشد . البته نه به زبان و بیانی که گویی بچه در يك ده نمونه ایالات متحده سرگرم خوشبخت و بیخیال زیستن است . در کتاب کلاسهای بعد می شود پا از روستا بیرون نهاد و دور و بر آن را شناخت و رسید به شهر و مظاهر آن . وقتی که قوه تصور و فهم بچه زیاد شده و تا اندازه ای می تواند چیزهایی درك و قبول کند .

معلم روستا باید بداند که در تدریس کتابهای فارسی فعلی که مطلب

شهری و روستایی فاطمی هم شده، روش چیست . البته معلم‌های درست و حسابی را می‌گویم که می‌دانم حال و حوصلهٔ درس دادن و جدی بودن و حرف شنودن و قضاوت درست را دارند . بقیه آنقدر سرگرم مسائل بسیار شخصی هستند که یادناکردنشان اولی . من هرگز سخنی با این «بقیه» ندارم .



يك چیز دیگر را هم باید یادآور شوم. اغلب گفته می‌شود که روستاییان به درس و مشق رغبت نشان نمی‌دهند. نمی‌گذارند که بچه‌شان بیاید سر کلاس. حتی «کلاسهای مبارزه با بیسوادی» فقط زمستانها بر می‌شود و پس از نوروز ده پانزده شاگرد بیشتر ندارد. البته آماري که بدوزارت می‌رود روی همان حساب اول سال است . حتی خیلی شده که کلاس شبانه‌ای یکی دو نفر داشته باشد و مدرسه برای اینکه کلاس تعطیل نشود و پنجاه شصت تومان مزدها ماهانه معلم شبانه قطع نشود، در آمار بیست سی نفر نوشته است . آمار در کشور ما اصالت و دقت خود را از دست داده است. نمی‌شود روی آن زیاد حساب کرد .

۱۰۰
الحی در يك دهه که مدرسه‌ای، شش کلاسه داشت درس می‌دادم. در مهر ماه صد و چهل و شش نفر شاگرد داشتیم. از آخرهای زمستان عددهٔ شاگردان شروع کرد به کم شدن. هر روز یکی دو نفر مدرسه را ترك می‌کردند. در خرداد ماه ما توانستیم فقط از نود و یک نفر امتحان بگیریم. می‌دانید شاگردان ما کجا سرگرم شده بودند؟ در کارخانه‌های قالی بافی مرکز بخش . صاحب کارخانه‌ها اتوبوس كوچك لكنته‌ای می‌فرستاد به روستاها و بچه‌ها را شکار می‌کرد و پدرهاشان را به چند ریال مزد روزانه می‌فریفت که بچه‌ها را از مدرسه دریاورد و بفرستد دنبال قالیبافی در زیرزمینهای نمور و نیمه

تاریک. گاهی پدر از ته دل این کار را نمی کرد. اقتصاد لنگش اورا به این کار وامی داشت. در روستاها خیلی دیده می شود که پدر بچه اش را در برابر سالانه بیست سی تومان به نوکری بدهد یا بسپارد دست کارخاندارها. با این کار پدر سود ازدوسو دارد. هم پول نقد می گیرد و هم یک سر نانخور از خیل نانخوران «دیمی» کاسته می شود. نگفته پیداست که روستایی زادو ولد خیلی می کند. بیکاری و خفگی محیط سوت و کور روستا را جز در آغوش زن نمی شود تحمل کرد. کورتاز و جلو گیری از آ بستنی همراه به روستا ندارد. بعلاوه این جور کارها در نظر روستایی کفر محض است. چرا که به رقابت حدا برخاستن است. بعلاوه فرزند زیاد داشتن فایده اش این است که کار کشت و دامها بهتر و بدره می شود. روستایی بچه های دیمی اش را با یک دست پس می زند و بایک دست می گیرد.

هر وقت از روستاییانی که فرزندشان را از مدرسه در آورده بودند پرسیده ام که چرا در آورده اند، جواب داده اند که کارها رو بدره نمی شود. گفته اند که ما خودمان می دانیم که آدم بیسواد کور است، اما جکار کنیم.

نتیجه می گیریم که اگر می خواهیم روستاییان را با سواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسه روستایی و تلاشهای مبارزه بسا بیسوادی نتیجه خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی روبه راه شود، می آید التماس می کند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را در کلاسهای شبانه راه دهند. روستایی پس از آن همه تلاش برای هیچ و حسنگی کشند. اصلا حال و حوصله ندارد که بیاید بنشیند روی تخت بچه ها و انقباض یاد بگردد. در بعض روستاها معلم مجبور است که هر روز به در خانه یکی دو نفر بچه ها برود و

به پدرش التماس کند - یا گاهی زور بگوید - که بچه اش را از بیل زدن باز دارد و بفرستد به کلاس .



نمی دانم با این پراکنده گویی توانستم مسأله را روشن کنم یا نه چون موضوع شاخ و برگ فراوان دارد و تا اندازه ای توضیح واضح به نظر می رسد و آدم گاهی خودش هم بدشک می افتد که آخر مگر معلمی هم پیدا می شود که خودش متوجه این چیزها نباشد، یا این حرفها سرشوقش بیاورد و بخواهد که خودش تفکری بکند و به نتیجه های خوب دیگری برسد ؟

مصراع

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

زیر میکروسکپ

قشر کارمندان به تعبیری قطعه گوشت مرده‌ای — آسان طلبی کارمندان — ویژگیهای بیماری — سینما ، تنها برای سرگرمی و خوشایند — کتاب و خواندنی و تسوید اوراق — موسیقی برای عشق کردن — میانه روی مذهبی از روی محافظه کاری و بیعرضگی — باد ، فرمانروای فکر — خواندنیها ، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص — بوی غرب و اشرافیت و عملش — غفده « بز شك خانوادگی داشتن » — نتیجه — چه باید کرد ؟ — چند نظر از ناظران وارد در امور .

کارمندان ما خواهی نخواهی جای بزرگی در اجتماع شهری گرفته اند . خصوصیت‌های اخلاقی و طرز زندگی‌شان آنها را قشری متمایز کرده است که با قشرهای دیگر اجتماع جوش نمی‌خورند . زندگی خانوادگی ، نوع تفریح ، افکار و رفتار با زن و بچه دیوار میان آنها و دیگران است . « بیهدفی (اگر چه چنین وانمود شده که آنها هدفی هم دارند) ، سقوط ، بی‌تفاوتی ، بی‌اعتنایی و دوری از مسائل اجتماعی ، خانواده کارمندان را بشکل قطعه گوشت مرده‌ای در تنه محیط زندگی

اجتماعی درآورده است که روز به روز بوسیله حلقه کبود ناکامیها و دروغها ، از سر چشمه های حقیقی و شاداب زندگی جدا می شود و روز به روز بیشتر به مبانی استوار احلاق که گذشتگان ما بوسیله گذشتگان شان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز بیشتر خود و خانواده خود رامی فریبند . « (تقی مدرسی : ناکامی خانواده کارمندان - مجله سدف - شماره های ۹ و ۱۰ *)

تکه بزرگ این « قطعه گوشت مرده » فرهنگیان هستیم . معلم یا اداری . قصد من شناختن و شناساندن زندگی این طبقه به طور کلی است . طبقه ای که کباده « مترقیترین بودن » رامی کشد و قصد آن دارد که نسل فردا را بار آورد که بتواند با به پای موشک سازان « سبع السموات والارض » را پیماید و بدکریه های دیگر برسد . در اینجا فقط می پردازم به وقت بیکار و خارج از مدرسه و اداره . پیش از این دیدیم که سرکار چه رفتاری دارند .

با اجازه تان این « تکه بزرگ گوشت مرده » را زیر میکرو سکی می گذارم و باهم تماشا می کنیم . درست آنسان که میکروب را می گذارند که آثار حیاتی ، زهر ، شکل و حرکت آنرا بشناسند که بتوانند پادزهرش را درست کنند و بیماری ناشی از آن را درمان کنند . امیدوارم که به کسی بر نخورد . حتی معلمهای خوب ، که باید اینقدر سعه صدر داشته باشند که درانکار بیماری نکوشند . بیشتر که به کسی فرو نمی کنیم که بگوید از خواب پریدم و قلبم تندتر زد . تماشا است . آرام . که آب از آب تکان نخورد و کسی از « خانواده ناکام و محترم کارمندان » بد خواب نشود . نکته پیداست که

* برای آگاهی ارپیدایش فشر کار مندان در ایران ، سیر تحول زندگی و افکار آنها و عقده ها و ناکامیهایشان همین مقاله خوانده شود.

بیماری این طبقه دارد اپیدمی می شود. يك نظر به موج حبائین دیپلمدهای پشت در دانشگاهها و خیابانها که از زیر دست همین : تکه بزرگ قطعه گوشت مرده» بیرون آمده اند و فردا تمام سوراخ سمبه های اجتماع را پر خواهند کرد و با همه سروکار خواهند داشت، کافی است شدت واگیری بیماری را نشان دهد و نیز خطر عظیم آن را. پس برویم سراغ میکروسکپ و تماشا کنیم . نکته پیداست که روی سخن با معلمهای خوب که حکم کیمیا دارند، نیست .



آسان طلبند. هر چه آسانتر بهتر. هر چه مسؤولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره دیدنیا، شنیدنیا و دانستنیهای آنها باشد بی بو و خاصیت است . دور انداختنی است. یا دستکم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرقاز حقوق ماهانه هم کفای ندهد، باید زندگی قسطی راه انداخت و آسان و خوشبخت ازیست . اصل این است: سری که درد نمی کند چرا دستمالش می بندی؟ با این دیداست که آنها به دنیا و اجتماع و پدیده هاش می نگرند . اگر بتوانیم دریابیم که چه می بینند و چرا می بینند، ویرگیهای بیماری را شناخته ایم .



سینما - يك روز هفته - حتی گاهی يكروز معین - دست زن و بچه را می گیرند و می روند به سینما - حتی گاهی سینمای معین . مثلا این آخرها در تبریز رسم بر این است که يك راست به سینما آسیا بروند. چرا که تازه ساخت است. و قیمت بلیت هاش گرانتر و خالی از طبقه های پایینتر از خودشان. موضوع انتخاب فیلم بندرت مطرح است. حتی ممکن است

گاهی پس از تو رفتن و آغاز فیلم به یاد نام فیلم بیفتند. ازرقص، آواز، خوشمزگی!، خندانند، «لیلی مجنون بازی» های شکل امروزی یافته، آه و زاریها و احساساتی شدن (البته با شکمی پر و چشمی کور). ناگهان بی هیچ منطق و ربطی دست به فداکاری احمقانه و بی ارزشی زدن (مثلا واگذاری عشق! خود به دیگری) و... خوششان می آید. از صحنه های دلچسبشان این است: عاشق و معشوق دوتایی سوار قایق شوند یا سورتمه، یا بروند اسکی بازی، یا به جنگل خلوتی و باغ پرگلی و آنجا عشق بکنند و دختره تصنیف! بخواند و پسره بیخود شود. و در همه این حال نوازندگان نامرئی بنوازند و تماشاچی محترم و ناکام دست روی دست خانم و... تاریدگی هم که هست.

یک بار من به خانم معلمی گفتم: آخر تو فکر نمی کنی که وسط دریا و سرکوه ارکستر کجا بود که بزند و دختره بخواند؟ احمقانه نیست؟ با حق به جانبی گفت: وقتی من خوشم می آید و سرگرم می شوم، چه مانعی دارد؟

این استدلال آنهاست. به سینما می روند که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. به همین دلیل ساده است که خنکبازیها، عوامفریبیها، احساساتی شدنهای سطحی و احمقانه و چشم بسته فیلمسازی کردن «راج کاپور» «سنگام» رافیلیم دلخواه فرهنگیان - یا بطور کلی کارمندان - تبریز کرد. تا تر هم - که تبریز ندارد و تهران دارد - فکر نمی کنم سرنوشتی بهتر از این داشته باشد.

خواندنیهایشان چیزی است همسطح فیلمهای دلخواهشان. شامل زادو ولد وزن و شوهر کسردنهای بازیکنان آن فیلمها. و یکی دوتا

پاورقی «عشقی اجتماعی». یعنی رنگین نامه‌های هفتگی. خانم معلمها گاهی مطبوعات ویژه می‌خوانند: رنگین نامه‌های زنانه که همان «زنانه‌تر» اولی است. این بیشتر به تظاهر و عقده گشایی است. برای این است که خود را وابسته به طبقه زنان کیا یا بکنند که بعضشان انجمن راه می‌اندازند و بعضشان از رادیو درس اخلاق می‌دهند و دست رد به سینه هیچ مردی نمی‌زنند (هفته نامه بامشاد شماره ۱۶۲۴ - به نقل از مجله روشنفکر) و خود را نماینده مختار سکینه سلطان، زیور باجی، فضا بیگم و دیگر زنان و پیرزنان ایران جامی‌زنند و گاه و بیگاه درباره رموز جلب مرد، بهترین خاطره عشقی، فنون آرایش و... در همین رنگین نامه‌های زنانه به تسوید اوراق می‌پردازند.

کتاب هم اگر گاهی بخوانند باید داستان باشد. آن هم داستانی همانند داستان فیلمهای دلخواه: عشقی اجتماعی. بیربط و منطوق. هم‌ردیف پاورقیهای رنگین نامه‌ها. برای این که سرگرم بشوند و خوششان بیاید. کتابهای آشپزی و خوراک پزی هم گاهی به خانه هاشان راه می‌یابد.

موسیقی صد درصد برای سرگرم شدن است. برای عشق کردن و یاد خاطره‌های عشقی افتادن. ارکستر مرکستر سرشان نمی‌شود. همین که صداهایی از چند ساز کوك و ناکوك بیاید وزنی یا مردی با سوز و گداز و قس و غمزه حرفهای عاشقانه بگوید، موسیقی دلخواه است. می‌تواند آنها را سرگرم کند که خوششان بیاید. موسیقی رادیو دلخواهترین و عالیترین موسیقی آنهاست. و خوبترین آن دربرنامه‌های «موسیقی و شعر» تخدیری و رماتیک «گلپای جاویدان» و «برگ سبز».

در پس صدها سال فاصله از جریانهای رئالیستی امروز موسیقی و شعر . حتی گاهی آن هم بالاتر از سطح بسند و خوش آیندشان است . شدت بیماری راهی بینی برادر؟ غیر از آن موسیقی دیگری نمی شناسد . ناگفته نگذارم که چشم و گوش بازهاشان و بالا نشینهاشان نوعی موسیقی رقص و چاچا ماچاهم سرشان می شود .

رادیو طور دیگری هم سرگرمشان می کند . می توانند فارغ از هر چیز ساعتها پای آن بنشینند و به مسابقدهای جورواجور آن گوش کنند و داستانهای عشقی اجتماعی بشنوند و وقت کشی کنند . به قول آقای تقی مدرسی : «سرگرمیهای آنان را بر نامدهای پوچ و ساختگی رادیو و صحبتهای ژینگوئو ، آقای ماضی و فوفول که کاریکاتوری از واقعیت زندگی آنان است ، تشکیل می دهد.» (مقاله یادشده)

مذهبان صورت خاصی دارد . نه مثل مذهبها مذهبی هستند که راستی پابند تمام دستورهای آن باشند (دستورهای درباره زن ، نماز ، خمس و ...) نه جرئت آن دارند که یکباره آگاهانه دست از آن بکشند و دید مادی داشته باشند . یک نوع میانه روی از روی محافظه کاری و بیعرضگی . به خیالشان که دین و دنیای نوراسازش داده اند .

گاهگاهی عرقخوری می کنند ، زشان بی چادر و چاقچور به کوچه و خیابان می آید و کار معلمی هم ممکن است بکنند و نماز هم نمی خوانند . به نظرشان اینها عیبی ندارد اگر چه برخلاف مذهب است . از طرف دیگر منتظر ظهورند ، شربت و شعله زردنذری روز عاشورا فراموش نمی شود ، روز بیست و یکم رمضان روزه می گیرند (سالی یکروز) ، دستة زنجیرزن و سینهزن به خانه دعوت می کنند ، عصر تا سوعا چهل و یک شمع نذری

در چهل و يك مسجد روشن می‌کنند و...

مذهبی درست و حسابی نمی‌شوند که بتوانند از مظاهر «زندگی نو» بهره‌مند شوند و عقب‌مانده نمانند. مادی درست و حسابی هم نمی‌توانند بشوند که عقلشان قد نمی‌دهد و از نوآوری گریزانند. می‌خواهند خود را وابسته به دو گروه بکنند که اگر زد و یکی نادرست از آب درآمد، بتوانند به دامان دیگری پناه ببرند. رأی مستقل ندارند. جهت‌و‌زش با‌داست که بر فکر و رأی آنها فرمان می‌راند.

در تربیت بچه هاشان، هر کس گرایشی دارد به سوی طبقه‌های اشرافیت‌تر و بالاتر از خود. بچه‌پیش از هر چیز «بای بای» گفتن می‌آموزد. خیلی‌ها هستند که بچه‌شان را پیش از زبان مادری انگلیسی می‌آموزند. در تبریز این جوریه‌اش دو کلمه فارسی شکسته بسته خود را زور زورکی از کتابها و زمانهای بازاری و رنگین‌نامدها یاد گرفته‌اند، توی دهان بچه‌هاشان هم می‌تپانند. البته پیش از آنکه زبان مادرشان را یاد بگیرند. چندسالی است که بچه‌ها مجبورند پدرشان را «بابا» بنامند، به جای «آتا» یا «دده». چرا که بوی غرب و اشرافیت خرده بورژوازی از میان خواندنیها، شنیدنیها و دانستنیهای مخصوص به مشام پدر و مادر خورده و لفظهای مانوس «آتا» یا «دده» مال روستاییهای عقب مانده و آدمهای امل شده است.

پزشك خانوادگی هم باز بوی غرب و اشرافی دارد. جا و بیجا از آن دم می‌زنند. و آن پزشکی است که سرکوچه آنها مطلب دارد یا در همسایگی‌شان خانه. همیشه يك پاشان در مطب اوست که : آقای دکتر سر بچه درد می‌کند، آسپرین تجویز می‌فرمایید یا ساریدن؟

بلیت بخت آزمایی از سرگرمیهای خوب است . اگر هم برنده
جایزه ممتاز نشوند و خانواده خوشبخت هفته ، دستکم دو تومنشان صرف
کار خیری شده و یک هفته تمام با امید و آرزو سرگرداند . همین .



نتیجه: جهان بینیشان محدود است به چهار دیواری خانه و آغوش
زن و بچه (اگر داشته باشند) و راهشان منحصر به راه اداره و مدرسه به
خانه. « روز به روز بیشتر به مبانی استوار اخلاق که گذشتگان ما بوسیله
گذشتگان به آنها مؤمن شده اند تمایل نشان می دهند. روز به روز
بیشتر خود و خانواده خود را می فریبند.»

سرگرمیهایشان برای وقت کشی و تفنن است . وقت نیکاری به بطالت
و تفنن می گذرد. نیروها صرف از صای شکم و متعلقاتش می شود . و نتیجه
همه اینها : آدمهایی سطحی و محافظه کار با رمی آیند. کلهشان مثل اعلای
گاهدان می شود. به هر چیز مبتذل دل می بندند (فیلم ، موسیقی ، کتاب ،
آدم ، روزنامه و مجله و ...) . سطح زوقشان آنقدر پایین می آید که
اگر قطعه موسیقی ، فیلم یا کتابی حرفی و اندیشه ای داشته باشد و از ابتذال
یک سانتی متر فاصله گرفته ، درکش نمی کنند و خسته کننده می یابندش .
تفکر نمی کنند و نمی توانند.



چه باید کرد ؟

پادزهر چیست :



من هر چه فکر کردم راه به جایی نبردم . چون کنجکاویم خیلی
شدت یافته بود ، رفتم با چند آدم صلاحیت دار و وارد درامور مصاحبه کردم

و نظرشان را خواستم. همانهارا اینجا می آورم:

نظريک پالاندوز: يك جوالدوز به دست می گیریم و به هر کدام یکی فرو می کنیم تا بخود بچنبد.

نظر يك متخصص امور تربیتی میهنی: يك سمینار تربیتی عمومی راه می اندازیم و من می آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحتشان می کنم.
نظريک یخفروش: يك سطل آب یخ روشن می ریزیم کسه چریشان باره شود.

نظر يك کارمند اداره منع مواد مخدره: جوش نزن بچه، بیا پکی بزن و کیفور شو! این حرفها به تونیومده .

یادآوری: غیر از اینها چند نفر دیگر هم - از جمله يك کبریت فروش و يك آهنگر - نظر داده بودند که بنا به غیر منطقی بودن از آوردنشان خودداری شد .

خیلی ببخشید که کتاب به هزل و شوخی سر آمد. چنین شد شمارا کدر تا نماند. سیز ساغ من سلامت .

پایان

سازمان انتشارات بامداد

دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران - خیابان شاه آباد
کوچه مهندس امعالمک - تلفن ۳۱۷۷۴۶

شماره ثبت در کتابخانه ملی

۱۰۲۰

۴۸/۱۱/۲۲

۳۵ ریال